



ذکر عالی

زندگی و سیره‌ی
شهید حاج ماموستا برهان عالی

محمد فایق فرجی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۱۳۹۲

این کتاب با همکاری و حمایت
سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان کردستان
به چاپ رسیده است.

سرشناسه: فرجی، محمد فایق، ۱۳ -

عنوان و نام پدیدآور: ذکر عالی: زندگی و سیره‌ی شهید حاج ماموستا برهان عالی / محمد فایق فرجی.
مشخصات نشر: تهران: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران، معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی،
نشر شاهد ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۳۳۶ص: مصور، عکس.

شابک: ۹۷۸-۶۹۶۴

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

عنوان دیگر: زندگی و سیره‌ی شهید حاج ماموستا برهان عالی

موضوع: شهیدان — سرگذشت‌نامه

موضوع: شهیدان — ایران — کردستان (استان)

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران، نشر شاهد.

رده‌بندی کنگره: ۱۹

رده‌بندی دیویی: ۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۴

ذکر عالی

زندگی و سیره‌ی شهید حاج ماموستا برهان عالی

محمد فایق فرجی



نشر شاهد

ویرایش و آماده‌سازی: محمد قاسم فروغی جهرمی

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۲

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۶۰۰۰ ریال

طراح جلد: رد

همه‌انگهی تولید: محمد حسین خیمسه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-

امور لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد

تهران - خیابان آیت ... طالقانی - خیابان ملک الشعراء بهار - شماره ۳

معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

نشر شاهد - تلفن: ۸۸۸۲۴۷۴۹ - ۸۸۳۰۸۰۸۹

توزیع: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد ۸۸۸۲۹۵۲۳-۲۱

مرکز پخش: تهران ۶۶۴۹۱۸۵۱-۲۱ / قم ۷۸۳۰۳۴۰-۲۵۱

و فروشگاه‌های نشر شاهد و سایر فروشگاه‌های معتبر

(www.shahed.isaar.ir/www.navideshahed.com)



منزلت و ارزش شهید	۷
سخن ناشر	۹
مقدمه‌ی مؤلف	۱۱
مروری بر زندگی شهید	۱۳

فصل اول

خدمت به دین، مسجد، تعلیم و تربیت	۱۹
--	----

فصل دوم

عشق به انقلاب، شهدا و ایثارگران	۶۵
---------------------------------------	----

فصل سوم

علم، خطابت، دیانت، مردم داری و سخاوت	۷۵
--	----

فصل چهارم

توجه شهید به وحدت و انسجام	۱۵۷
----------------------------------	-----

فصل پنجم

ارادت به پیامبر، مشایخ و بزرگان دین ۱۶۵

فصل ششم

شرم، تواضع، حق پذیری، صداقت و ساده زیستی ۱۷۷

فصل هفتم

خانواده، فرزندان، صبر و مبارزه با نفس ۲۲۳

فصل هشتم

عشق به قرآن ۲۵۳

فصل نهم

در راه وصال ۲۷۱

فصل دهم

در فراق استاد ۲۹۳

تصاویر و اسناد ۳۱۵



شهید انسانی است که وقتی به میدان عمل قدم می‌گذارد، لباس شهادت به تن دارد و تنها در انتظار لقای رب اعلاست.

شهید، صاحب نظر است، اما صاحب نظری که در منظر نظر «رب» جای یافته، نه در منظر نظر «عقل». از این رو، نظر بازی است که نظر دان در کار او سخت حیران است و اگر بی‌خبران، مرده و حیرانند، به دلیل آن است که صاحب نظر حقیقی نیستند. شهید از خود دست می‌شوید و به نور حق می‌آرید. پس به کیمیای عشق، زرمی شود و آن‌گاه از آفتاب فلک، نورانی‌تر و درخشان‌تر؛ و سپس در منظر نظر رب اعلاست تا به مقام صاحب نظری بار یابد.

مسیر او مسیر تکامل مطلوب است و از همین رو، پیوسته در حال طلب و صیقل اراده؛ و بدین دلیل، دست از طلب بردارد تا به کام یابی مطلق نایل آید؛ یعنی نمایش رخ محبوب.

شهید نه تنها بالامی‌رود که بالانیز می‌برد؛ اگر او اهل هدایت الهی است، پس برای اهل زمین نیز مهتدی است.

او لاله‌ای است که با شهادت، در زمین انسانیت می‌شکفتد و لذا، یاد و نام او نیز

همواره در منظر وجه بشریت قرار می‌گیرد؛ یعنی اگر در منظر نظر «رب اعلی» باقی است و الله سبحانه باقی و ماندگار، پس ذکر او نیز در منظر نظر تاریخ، همواره موجود یاد کردنی خواهد بود؛

در هر دشتی که لاله‌زاری بوده است
از سرخی خون شهریاری بوده است
هر برگ بنفشه کز زمین می‌روید
خالی است که بر رخ نگاری بوده است^۱

بنابراین، لاله‌ها در گلستان زمین برای انسان و انسانیت، حجت الهی‌اند و نشان خبری از یک صاحب نظر؛ خبری واقعی که به داغ سیاه آغشته و به خون سرخ افراشته است.

روزی است از آن پس که در آن روز نیابند
خلق از حکم عدل نه ملجأ و نه منجأ
آن روز در آن هول و فزع بر سر آن جمع
پیش شهدا دست من و دامن زهرا (س)^۲

پیام شهدا همان پیام انبیا علیهم السلام است: عشق و عاشقی، تمنا و تولا؛ به راه بودن و همواره در راه بودن؛ چه این که شهید، دل خوش به تمنای وصال دوست، در ره عشق، خود را به سیل بلا می‌سپرد تا نزد رخ زیبای سمن‌سای، در دو هجران مرگ را به خوشی بیابد و آن‌گاه هر خطری را به عشق عشوه‌ی شیرینِ تولای دوست، به جان بیاساید البته همچنان در راه باشد و در سیر طلب، هر آن، شر خطر بلا را به شیرینی و خوشی لذت وصال یار بیازماید... و باز بیازماید.

ای دل مباش یک دم، خالی ز عشق و مستی
وانگه برو که رستی، از نیستی و هستی
... تافضل و عقل بینی، بی‌معرفت نشینی
یک نکته‌ات بگویم، خود را مبین و رستی^۳

۱- حکیم عمر خیام

۲- ناصر خسرو

۳- حافظ - (مطلب به نقل از فصلنامه‌ی معرفت / سیدحسین حسینی)

اصلی‌ترین وظیفه‌ای که انتشارات شاهد از آغاز فعالیت خود در عرصه‌ی نشر و ترویج آثار، ارزش‌ها و جان‌فشانی‌های مجاهدان راستین و ایثارگر به‌عهده گرفته است، همانا زنده نگاه داشتن یاد و خاطره‌ی آنان است. این آثار چه در قالب خاطره و چه در قالب یادگار نوشته‌ها و آثار مکتوب حکایت از پاسداری از عزّت و شرف این مرز و بوم دارد و برگ زرینی است در تاریخ پرفراز و نشیب مبارزات حق‌طلبانه‌ی این عزّتمندان افتخار آفرین، که اگر توفیق سیراب شدن از «شراب طهور» شهادت را نیافتند، اما مسلماً متحمّل مصایب شدید و مقدسی چون جانبازی و اسارت شده‌اند، که اجر و منزلت آنان نزد پروردگار افزون و بلند مرتبه است.

از مهم‌ترین و معتبرترین شیوه‌های برافروخته نگاه‌داشتن آتش یاد و خاطره‌ی آن دلاور مردان عرصه‌ی مجاهده و پیکار، به دست دادن گزارش‌های واقعی و عینی از زندگانی و سلوک آنان در قالب ضبط خاطرات، دست‌نوشته‌ها

و یادداشت‌های برجای مانده از آنان است، که میزان تأثیرگذاری آن بر مخاطب آگاه به مراتب از شیوه‌های دیگر بیش‌تر ارزیابی می‌شود. چرا که در این گونه‌ی نگارش، عنصر خیال کم‌ترین نقش را در اثر دارد و آن چه هست یکسره پهنه‌ی انکارناپذیر واقعیت است.

از سوی دیگر انتشار خاطراتی که از مجاهدان راه حق در حافظه‌ها باقی مانده و یا بر صحیفه‌ی کاغذ نقش بسته است، دست مایه‌ی بکر و بی‌بدیلی است برای آن عده از محققان و هنرمندانی که در آثار خود، دغدغه‌ی سالکانی را دارند که روزگاری برای پاسداری از سرزمین اسلامی خویش، به می‌دان آمدند و حماسه‌ها آفریدند تا آن شجره‌ی طیبه‌ای که به دست مبارک آن پیر فرزانه در خاک این مرز و بوم کاشته شده بود، ببالد و به ثمر بنشیند.
ان‌شاء الله.

کاروان شهیدای روحانی کردستان، سال‌هاست در امتداد گسترش انوار انقلاب اسلامی در حرکت است و در این مسیر ایثارگران و از خودگذشتگانی که شهامت دفاع از حق و حقیقت را پیوسته وجهه‌ی همت خود کرده‌اند، با قامتی استوار ایستاده‌اند و جان را در این میان کمترین متاع می‌پندارند.

قساوت و بی‌رحمی دشمنان انقلاب اسلامی نسبت به روحانیت کردستان از زمانی آغاز شد که شهید ملا محمد کریمیان را زنده زنده به آتش کشیدند و ملا حیدر فهیم، مرشد طریقت را در کهن‌سالی تیرباران کردند و ده‌ها روحانی مظلوم دیگر را، مظلومانه‌تر از آن‌چه قابل تصور باشد، به جوخه‌های مرگ سپردند.

دشمنان دین همین شیوه‌ی نامردمی را ادامه دادند تا آن‌که برای اجرای تصمیمات خود به مانعی چون ماموستا برهان عالی برخوردند؛ دیدند عاشق دیگری از خیل حق‌جویان چون نور می‌تابد و عرصه را بر شب‌پرگان تنگ می‌سازد. لذا ناجوانمردانه در لیالی قدر و در جوار خانه‌ی حق و در کنار فرزندان، خون سرخش را بر سنگ‌فرش مسجد قبا جاری ساختند تا گواهی باشد بر بی‌گناهی او.


و ما می‌خواهیم در این مقال حکایت چنین بزرگواری را بازگو کنیم، اما سخن گفتن از شهیدی عالی مقام چون شهید حاج ماموستا ملا برهان عالی، کاری دشوار است و قطعاً چنان‌که شایسته‌ی آن بنده‌ی مخلص خداست، حقیر نتوانسته‌ام حق مطلب را ادا کنم، اما با بضاعت اندک خود و به کمک اساتید و بزرگواران، این مجموعه را هم‌چون برگ سبزی تحفه‌ی درویش، تدوین کرده‌ام و آن را به دوستداران طریقت «عالی» و «عالی‌ها» تقدیم می‌کنم؛ باشد که خداوند از قبَل این تلاش‌ها، ما را مورد شفاعت این شهیدان والا قرار دهد.

برخود لازم می‌دانم از مساعدت‌های روحانیان و طلاب، هیأت امنای محترم مسجد قبا، دبیران و دانش‌آموزان، مسؤولین آموزش و پرورش ناحیه‌ی ۲ سنندج و در رأس همه‌ی آنها خانواده‌ی معظم شهید عالی صمیمانه تقدیر و تشکر نمایم.

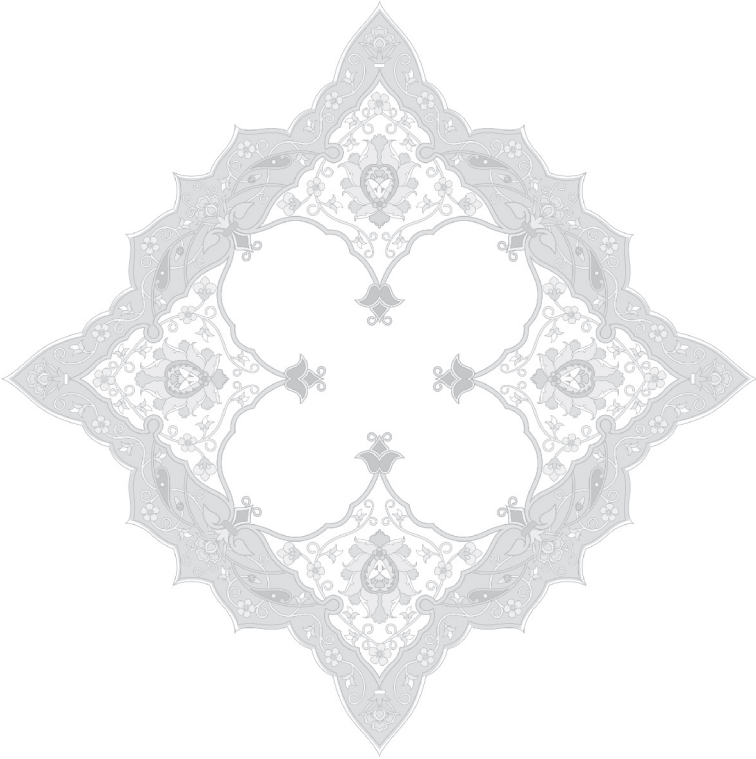
مراتب تقدیر و تشکر خویش را به اضعاف از آقای محمد سلیمانی و آقای حسن مرادی به پاس راهنمایی، همکاری و پی‌گیری‌های لازم اعلام می‌دارم و از خداوند مَنَّان برای آنها اجر و پاداشی درخور زحماتشان مسألت دارم.

محمد فایق فرجی

بهمن‌ماه ۱۳۸۹



**مروری بر
زندگی شهید**



شهید حاج ماموستا ملا برهان عالی فرزند مرحوم ملا محمد صادق از خاندان ملا جارالله (جان الله) مدفون در پیراورامان و بانوملیحه (مه لقا) قادر نژاد فرزند مرحوم بابا رحمان از سادات چور و از نوادگان عالم مشهور ملا ابوبکر مصنف چوری، در سال ۱۳۳۲ در روستای کانی سانان مریوان دیده به جهان هستی گشود.

شهید عالی تا پایان کلاس ششم ابتدایی در مدرسه تحصیل کرد و پس از آن به دلیل هوش سرشاری که داشت، نزد پدر بزرگوارشان که خود از مدرسان مشهور منطقه بود، به فراگیری علوم اسلامی پرداخت. ذکاوت و درایت و هوش سرشار برهان از او طلبه‌ای برتر ساخته بود، در مدت زمان کمی توانست قرآن و کتب فقه و حدیث را بیاموزد و در علوم عقلی و نقلی به درجات بالایی برسد.

شهید عالی بسیار مورد عنایت و توجه والد ماجدشان بود و توجهات خاص و تلاش‌های شبانه روزی پدرشان، موجبات پیشرفت سریع این

طلبه‌ی مشتاق یادگیری را فراهم کرد.

در سال ۱۳۵۳ از مدرسه‌ی علوم دینی کانی سانان فارغ التحصیل شد و در تابستان سال ۱۳۵۴ در مراسمی رسمی که در روستای محمودآباد با حضور علمای منطقه برگزار شد، ملبس به لباس مقدس روحانیت گردید و اجازه‌نامه‌ی رسمی افتا و تدریس را که به تأیید علمایی چون شیخ عثمان سراج الدین نقشبندی، ماموستا ملاسید عطاءالله سبزواری چوری و ماموستا ملا عبدالله کاتب متخلص به فنایی رسیده بود، دریافت نمود.

شهید عالی در سال ۱۳۵۵ دختر مرحوم شیخ لطیف باتوبه از مشایخ روستای وشکین را به عقد ازدواج درآورد و دوره‌ی دیگری از زندگی را آغاز نمود. حاصل این ازدواج چهار فرزند (دو دختر و دو پسر) می‌باشد.

ماموستای جوان در اطاعت امر پدر در روستای کانی سانان ماندگار شد و مسئولیت امامت جمعه و جماعت مردم این روستا را به عهده گرفت و به حجره‌های تدریس مدرسه‌ی علوم دینی کانی سانان رونقی دوجندان بخشید و به تعلیم و تربیت طلاب همت گماشت و در این راه خدمات ارزنده‌ای را به جامعه‌ی دینی منطقه ارایه داد و باقیات صالحات فراوانی را از خود برجای گذاشت.

آغاز تجاوز رژیم بعثی صدام به ایران اسلامی، موجب شد شهید عالی، روستای کانی سانان را ترک و تا پایان هشت سال دفاع مقدس مردم مسلمان ایران در روستاهای چور، ننه، برقلعه و سروآباد زندگی کند. در این دوران نیز این انسان وارسته، چون همیشه در خدمت مسجد، مردم و طلاب بود و ضمن عهده‌داری امامت جمعه و جماعت، به تناسب موقعیت و شرایط، طلبه هم می‌پذیرفت و به تربیت آنها می‌پرداخت.

پس از پایان دفاع مقدس، در روستای کانی دینار رحل اقامت افکند و مردم این روستا از برکت وجودشان بهره‌های فراوانی بردند.

در سال ۱۳۷۰ مریوان را برای اقامت برگزید و در مساجد حسام‌الدین و طالقانی به عنوان امام جماعت به خدمت‌گذاری دین پرداخت و در مدرسه‌ی علوم دینی سید قطب نیز تدریس می‌کرد.

در همین دوران همکاری خود را با آموزش و پرورش آغاز نمود و در سال ۱۳۷۳ با شرکت در امتحانات تعیین سطح دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران موفق به اخذ مدرک سطح ۲ (لیسانس) گردید و به استخدام رسمی وزارت آموزش و پرورش درآمد و ضمن امامت جماعت و تدریس در مدارس علوم دینی، دانش‌آموزان مریوانی نیز از فیض وجودشان بهره‌می‌بردند.

شهید عالی در سال ۱۳۷۵ به شهر سنندج نقل مکان نمود و ضمن کار در آموزش و پرورش، ابتدا امامت مسجد حاج شیخ محمد را به عهده گرفت و پس از مدتی راهی مسجد حاج مسعود در محله‌ی آغازمان سنندج شد و قریب به ۹ سال به عنوان امام جماعت و مدرس در این مسجد خدمت نمود.

شهید عالی در سال ۱۳۸۰ بار دیگر در آزمون دانشکده‌ی الهیات شرکت کرد و پس از قبولی با ارایه‌ی پایان‌نامه‌ی خود پیرامون کتاب «لب الاصول» موفق به اخذ مدرک کارشناسی ارشد از دانشگاه تهران شد.

شهید عالی به دلیل حضور فعال در جامعه و داشتن جایگاه علمی والا پس از مدت کمی به عنوان چهره‌ای علمی، دلسوز و با دیانت در شهر سنندج مشهور گردید.

با آغاز عملیات ساختمانی مسجد جامع قبا‌ی بهاران در شهر سنندج،

شهید عالی همکاری خود را با هیأت امنای آن جا آغاز نمود و با افتتاح مسجد در سال ۱۳۸۵ ماموستا عالی به عنوان امام جمعه‌ی این مسجد معرفی گردید.

شهید عالی توانست در مدت ۳ سال، ضمن تلاش برای تکمیل ساختمان مسجد، پایگاهی قدرتمند را برای دین و دین‌داران در آن جا ایجاد نماید و به مبارزه‌ی جدی با افکار انحرافی بپردازد.

دشمن که از تلاش‌های روشنگرانه‌ی او به شدت وحشت داشت، در یک اقدام غیر انسانی در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان برابر با بیست و دوم شهریور ماه سال ۱۳۸۸ او را مقابل درب منزلش و در جوار مسجد قبا، آماج تیرهای نفاق، عناد و دشمنی قرار داد و خون پاک او را بر سنگفرش‌های مسجد قبا جاری ساخت و با این کار، ننگ ابدی را برای خود در اوراق تاریخ این دیار به ثبت رساند.
راه او و یادش گرامی اش جاودانه باد.

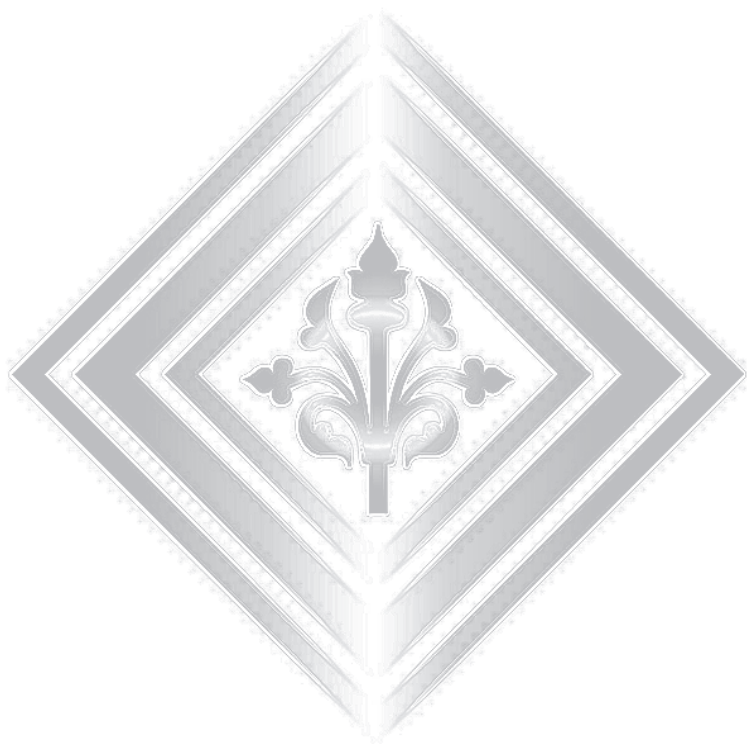


فصل اول

خدمت به دین، مسجد،

تعلیم و تربیت





برنامه‌ریزی مدارس علوم دینی

شهید ماموستا عالی از اساتید تلاشگر و تأثیرگذار در مدارس علوم دینی کردستان بود و همه‌ی تلاشش در راستای ارتقای وضعیت تحصیلی طلاب قرار داشت. پس از مصوبه‌ی شورای عالی انقلاب فرهنگی در بحث ساماندهی مدارس علوم دینی اهل سنت، شهید عالی یکی از پیشگامان برنامه‌ریزی مدارس علوم دینی، در اجرای مصوبه‌ی شورای عالی انقلاب فرهنگی بود و بر خلاف افراد معدودی که این مصوبه را نوعی دخالت در برنامه‌ی مدارس علوم دینی تلقی می‌کردند، معتقد بود اجرای این مصوبه می‌تواند خیلی از مشکلات طلاب علوم دینی را مرتفع نماید، زمینه‌ی ادامه‌ی تحصیل آنها را در سطوح عالی در دانشگاه‌ها فراهم کند و باب جدیدی برای حضور روحانیون اهل سنت در مشاغل مهمی مانند قضاوت و تدریس در دانشگاه‌ها باز کند. به سبب این باور و اعتقاد بود که به عنوان کارشناس برنامه‌ریزی در همه‌ی جلسات مرکز بزرگ اسلامی غرب کشور حضور داشت.

احمد علی بهاری، مدیر مرکز بزرگ اسلامی غرب کشور

عشق به خدمت

شهیدعالی پس از فراغت از تحصیل در روستای کانی سانان، مسؤولیت امامت جمعه و جماعت آن جا را به عهده گرفت و حوزه‌ی علوم دینی روستا را هم در حد وسع و توان تقویت کرد و زمینه‌ای نیز برای حضور تعداد بیشتری طلبه فراهم نمود و مدت‌ها منشأ خدمات ارزنده‌ای به دین و دینداران بود.

پس از مدتی به شهر مریوان مهاجرت کرد.

با شروع جنگ تحمیلی صدام علیه کشور اسلامی ایران، شهر مریوان خالی از سکنه شد و او نیز مانند سایر مردم به روستاهای منطقه رفت. ایشان مدتی در روستاهای چور و ننه سکونت داشت. به محض استقرار در هر کدام از این روستاها، اقدام به ایجاد حوزه‌ی علوم دینی کرد و جمعی از طلاب را به این روستاها آورد و کار تدریس را آغاز نمود.

شهیدعالی عاشق خدمت به دین و مردم بود، حتی در بحبوحه‌ی جنگ و آوارگی از خدمت غافل نبود و برای ایجاد این مدارس، زحمات زیادی را متحمل

شد. با این که خودش یک مهاجر جنگی بود و با حداقل امکانات خانواده‌اش را اداره می‌کرد، اما از این حداقل‌ها هم بخشی را به طلاب اختصاص می‌داد تا این مدارس پا بگیرند و منشأ خدمت به مردم شوند.

مردم هر دو روستا هم وقتی انگیزه‌ی ستودنی حاج ماموستا را دیدند، هر چه در توان داشتند، کمک کردند و همیشه هم قدرشناس زحمات شهیدعالی بودند و می‌گفتند وجود ایشان برای ما برکت و خیر محض بود.

ایشان در هر شرایط منشأ نشر علم، دانش و اخلاق بود و می‌توانست فضایی بسیار معنوی و روحانی را ایجاد کند.

صوفی احمد دادآفرین،

از اهالی روستای کانی سانان

زمزمه‌ی محبت

بنا به تلاش‌هایی که در زمینه‌ی علوم قرآنی کرده بودم، با وجود غیر مرتبط بودن رشته‌ی تحصیلی‌ام، به عنوان مربی قرآن کانون‌های فرهنگی معرفی شدم. تصمیم گرفتم برای تکمیل آموزه‌هایم و شناخت بهترین راه‌های انتقال مفاهیم قرآنی به دانش‌آموزان، مدتی از محضر اساتید بهره‌مند گردم.

در این زمینه جستجوهای فراوانی داشتم، تا در نهایت حاج ماموستا عالی را به عنوان استاد به من معرفی کردند. من ایشان را از قبل هم می‌شناختم، اما هیچ‌وقت توفیق بحث و گفتگوی رو در رو با این استاد را نداشتم و این فرصت را بسیار مغتنم می‌شمردم که از محضر ایشان کمال بهره را ببرم و این بزرگ‌ترین افتخار برایم محسوب می‌شد. چون تجربیات قبلی‌ام در امر آموزش خیلی مثبت نبود.

گاهی اوقات با خودم فکر می‌کردم که ممکن است این بار نیز تکرار مکررات باشد، اما واقعیت امر چیز دیگری بود. به محض حضور در اولین جلسه‌ی آموزش،

فهمیدم که واقعاً شهید عالی یک تفاوت ماهوی با دیگر اساتید دارد. او آن چنان بر بحث‌ها تسلط داشت و به حدّی نوگرایی در تدریس داشت که برای من باور کردنی نبود. در هر جلسه اندیشه‌ای جدید طرح می‌شد و موضوع تازه‌ای به بحث کشیده می‌شد و من مطالب جدیدی را می‌آموختم.

بحث‌های کلاس بسیار بیشتر از آن‌چه در تصور من بود، گسترش پیدا کرد. من با این‌که بسیار علاقه‌مند به علوم قرآنی بودم، اما حضور در محضر حاج ماموستا نیز اشتیاق من را صد چندان کرد و اگر در این زمینه توانستم به جایی برسم، حاصل لطف خدا و زحمات حاج ماموستا بود.

**خانم لیلا آزادوار،
دبیر زیست شناسی**

پی‌گیری مشکلات روحانیون منطقه

شهیدعالی، به رغم داشتن مرتبه‌ی علمی بالا، خیلی متواضع بود. هر گاه مطلع می‌شد یکی از روحانیون دچار مشکل شده و یا مریض است، بلافاصله برای رفع مشکل او وارد عمل می‌شد و یا به عیادت ایشان می‌رفت و اگر چنانچه برای روحانیون سالخورده و مخصوصاً کسانی که مشکل معیشتی داشتند، تلاشی نیاز بود، اقدام مضاعفی به کار می‌بست.

مرحوم ملا عبدالکریم عزیزی بر اثر افتادن از پله پایش شکسته بود، یک روز همراه شهیدعالی و تعدادی دیگر از روحانیون برای عیادت به منزلشان رفتیم، شهیدعالی با دیدن ماموستا عزیزی بسیار ناراحت شد و از این‌که ایشان زمین‌گیر شده بودند، خیلی تأسف خورد و نتوانست خود را کنترل کند و شروع کرد به گریه کردن؛ آن‌چنان از سر سوز می‌گریست که همه‌ی حاضرین را هم به گریه وا داشت.

پس از آن فرمود:

- من هر گاه روحانیون مسن را می بینم که در بستر افتاده اند و از نظر معیشتی دچار مشکل هستند، خیلی عذاب می کشم. شکر خدا که ماموستا عزیز ی باز نشسته هستند و این مشکل را ندارند، اما هستند روحانیونی که با مشکلات عدیده‌ای دست به گریبان هستند. امیدوارم مرکز بزرگ اسلامی بتواند مشکل بیمه‌ی تأمین اجتماعی آنها را حل کند، تا بعد از این ما شاهد مشکلاتی از این نوع نباشیم.

احمد علی بهاری،

مدیر مرکز بزرگ اسلامی غرب کشور

شمع بهاران

مردم استان کردستان و حتی دیگر نقاط کشور، آوازه‌ی مسجد جامع بهاران سنندج را شنیده‌اند، مسجدی که هم ظاهری بسیار آراسته و منحصر به خود دارد و هم در دوران شهیدعالی از آن چنان درون‌مایه‌ای برخوردار بود که در هر روز جمعه از اطراف و اکناف استان، متدینین به عشق این مکان روحانی، رنج سفر را بر خود هموار می‌کردند و در آن‌جا نماز عشق می‌گذاشتند.

این مسجد باقیات‌صالحاتی است که از شهیدعالی به جای مانده است. اما سؤالاتی که در این‌جا مطرح است، این‌که علت جذابیت فراوان این مسجد چه بود؟ چرا مردم این‌گونه از حضور در برنامه‌های مسجد قبا استقبال می‌کردند؟ بدون شک برهان شمع‌ی بود که مردم مسلمان پروانه‌وار دور وجود او جمع می‌شدند.

برهان اندیشه‌ی جدید را طرح نکرد، او یک مسلمان معتقد بود که در مسیر طریقت و شریعت گام برمی‌داشت و به شدت با باورها و اندیشه‌های ساختگی و

انحرافی هم مخالف بود و اگرچه خیلی‌ها کوشیدند سمت و سوی مسجد بهاران را بر اساس خواست‌ها و باورهای خود، جهت دهند، اما شهیدعالی در مقابلشان ایستاد. این انسان دین‌باور با تکیه بر اراده‌ی مردم مسلمان و استفاده از شیوه‌ی درست برخورد اسلامی، توانست کانونی را برای انسجام و اتحاد مردم مسلمان ایجاد کند که کمتر نمونه‌ای در این منطقه می‌توان برای آن یافت.

لذا مسجد قبای بهاران را اخلاق کریمه‌ی شهیدعالی بنیاد نهاد و آباد کرد.

ماموستا ملا احمد رستمی،

از دوستان شهید

کلاسی متفاوت

یکی از برکاتی که خداوند تبارک و تعالی به بنده عنایت فرمود، شاگردی شهید ماموستا عالی بود.

ما در دوران دبیرستان دبیرهای زیادی داشتیم، هرکدام از آنها شیوهی خاصی برای تدریس داشتند و در روبه‌رو شدن با دانش‌آموزان هم مشی خاص خود را داشتند، اما در این بین حاج ماموستا عالی کاملاً متفاوت بود. تفاوت ایشان از چند جهت بود:

- اول این که شیوه‌ای بسیار زیبا و منحصر به خود در تدریس داشت، هیچ وقت سر کلاس تصمیم نمی گرفت چه موضوعی را چگونه تدریس کند، بلکه متن درس را از قبل متناسب با فهم و درک و میزان گیرایی دانش‌آموزان تجزیه و تحلیل و دسته بندی می کرد و با برنامه و آمادگی در کلاس حضور پیدا می کرد.

- دوم، متن کتاب برای او فقط سرفصلی بود برای ورود به بحث‌های آزاد؛ لذا متناسب با نیاز دانش‌آموزان، بحث‌هایی را مطرح می کرد و به شیوه‌ای استادانه

کاری می‌کرد که همه در بحث‌ها مشارکت داشته باشند.
- سوم هم، برخوردهای پدرا نه و دلسوزانه‌ی ایشان بود. وقتی شهیدعالی سر
کلاس حاضر می‌شد، بدون استثنا همه‌ی ما احساس فرزند‌ی نسبت به ایشان
داشتیم.

در یک کلام؛ شهیدعالی یک هنرمند بی‌نظیر بود.

**کلثوم ساعدی،
از شاگردان شهید**

فرزندان معنوی

دنیا سرای گذر است و درهای این کاروانسرا در تمام حیات بشر برای ورود و خروج باز بوده است و در این که همه‌ی ما یک روز این خانه را ترک خواهیم کرد و با اهل خانه وداع می‌کنیم، شکی وجود ندارد. اما هم زندگی هنر است هم مرگ، یعنی چگونه زیستن و چگونه مردن، دو مقوله‌ی مسلم در حیات بشر است که بدایت و نهایت عمر محدود انسان را می‌تواند به تصویر بکشد. بعضی از این تصاویر، سیاه و مکدر است و تعدادی نیز شفاف و روشن و قابل دیدن و لذت بردن.

شهیدعالی زندگی و مرگش از مقوله‌ی دوم است، یعنی پاک و زلال چون جاری چشمه‌ساران، که توانست منشأ حیات برای دیگران باشد. انسان ارزنده‌ای که خانواده‌اش یک سابقه‌ی بسیار طولانی در خدمت به دین داشته و خود نیز از همان عنفوان جوانی در سنگر دفاع از دین قرار گرفته و جز خدمت به آیین مقدس اسلام به کار دیگری نپرداخته است.

چه افتخاری در مدت حیات برای انسان بالاتر از این نوع زندگی می‌تواند وجود داشته باشد.

سراسر عمر شریف این انسان وقف تبلیغ دین و تربیت نسل انسان شد و خود را برای همیشه و تا ابدیت جاودانه ساخت.

شهید عالی آن قدر انسان تربیت کرد که امروز فرزندان معنوی او در سراسر استان کردستان پراکنده‌اند و منشأ خدمت به دین و مردم هستند.

مرگ ایشان هم مرگ با عظمتی بود، در ماه مبارک رمضان در لیالی قدر پس از ساعت‌ها عبادت، به دست دشمنان دین به شهادت رسیدن افتخار بسیار بزرگی است، لذا این شهید سعید در دنیا سعادت‌مند بود، در آخرت هم از رستگاران خواهد بود و مزد و پاداش سال‌ها مجاهدت او در راه دین، چیزی جز شهادت نمی‌باید بود و خداوند سبحان بهترین پاداش را به ایشان عطا فرمود.

حجت الاسلام محسن حیدریان،

مسئول حوزه‌ی نمایندگی ولی فقیه در سپاه بیت المقدس کردستان

دانش‌آموزان عزا دار

شهیدعالی، معلم رسمی آموزش و پرورش بود و سال‌های متمادی در دبیرستان‌های شهرستان سنندج و قبل از آن در مریوان به علم و اندیشه خدمت کرد. شاید بتوان ادعا کرد که واقعاً چنان‌چه شایسته بود، ایشان در دوران حیات پر برکتشان معرفی نشدند و به تعبیری خود دانش‌آموزان متناسب با وزن علمی این شخصیت از ایشان بهره نبردند، اما بعد از شهادت ایشان، من دانش‌آموزان شهیدعالی را می‌دیدم که شوکه شده بودند و ضربه‌ی روحی بزرگی بر آنان وارد شده بود و خیلی‌ها تا مدتی موضوع را باور نمی‌کردند.

این تأثیر روحی در دانش‌آموزان نشان‌دهنده‌ی اثر کارهای بزرگی بود که شهیدعالی در دو بُعد تعلیم و تربیت انجام داد.

همه‌ی دانش‌آموزان او بعد از شهادتش عزادار شدند و به سوگ نشستند.

ناصر علیپور،

کارشناس امور مساجد سازمان تبلیغات اسلامی کردستان

سیصد سال سکانداری

خانواده‌ی شهید حاج ماموستا عالی یکی از اصیل‌ترین و معروف‌ترین خانواده‌های روحانی در کردستان به شمار می‌روند، ممکن است خیلی‌ها این شناخت را از این خانواده‌ی تلاش‌گر و مسلمان نداشته باشند، و لازم است در این زمینه به اختصار و اجمال مطالبی را عرض کنم:

حدود ۱۰ سال سعادت شاگردی شهید استاد عالی را داشته‌ام و در خدمتشان خوشه‌چینی کرده‌ام و از باغ پر طراوات و پر ثمر علم و تقوا و اخلاق این فرشته‌ی زمینی بهره‌های فراوانی برده‌ام و از خداوند متعال می‌خواهم تا پایان عمر، من را بر عهدی که در پیروی از منش این بزرگوار با خدا بسته‌ام مستدام بدارد.

اگر بنا باشد در برگ‌های دفتر زندگانی کوتاه مدت این عالم جلیل‌القدر تورقی صورت گیرد، باید در هر صفحه‌اش، نه ساعت‌ها، بلکه روزها توقف کرد تا حق مطلب را به کمال ادا نمود و آن‌چه در این سطور جاری می‌گردد، نقطه‌ای از نقش هزار رنگی است که زیبایی‌های آن جان و روح مریدان استاد عالی را نوازش می‌دهد.

یک بار از اجداد بزرگوارش ذکر خیری کرد و فرمود:
- آن چه امروز در اختیار است و به اثبات رسیده، این است که خانواده‌ی ما
از سیصد سال قبل سکandar کشتی شریعت محمدی (ص) بوده‌اند و در طول این
سه قرن روحانیون بزرگ و به‌نامی در این خانواده ظاهر شده‌اند که آوازه‌ی آنها
کردستان ایران و عراق را فرا گرفته و تعدادی از آنها در کردستان عراق منشأ
خدمات ارزنده‌ای به دین مبین اسلام شده‌اند و در همان جا مدفون هستند
و جمعی نیز در ایران ادای وظیفه نموده و هر آن چه داشته‌اند در راه تبلیغ
دین مبین اسلام و شریعت پاک مصطفی (ص) فدا کرده‌اند و همین موضوع،
مسئولیت بنده را صد چندان می‌کند که در پاسداشت تلاش‌های اسلاف خود،
لحظه‌ای از خدمت به دین و تبلیغ شریعت غافل نباشم.

بهرام غفاری،

طلبه‌ی شهید

مسئولیت شما طلبه‌ها بسیار سنگین است

حاج ماموستا عالی از هوش و درایت سرشاری برخوردار بود. هر موضوعی را که مطالعه می‌کرد، به راحتی آن را می‌فهمید و به باطن موضوع علم پیدا می‌کرد. ایشان از قدرت تجزیه و تحلیل خاصی برخوردار بودند و به دلیل احاطه‌ی علمی بر موضوعات، به سادگی می‌توانست به نقد موضوعات بحث بپردازد و تمام زوایای آشکار و پنهان آن را بیان کند. این توانایی‌ها از او استادی ساخته بود که در امر تدریس بسیار مسلط بود، تمام اصطلاحات، کنایات و جملات سخت و پیچیده در دستشان مانند موم می‌توانست شکل بگیرد و ادا گردد.

وسعت دایره‌ی واژگان و قدرت به کارگیری کلمات توسط ایشان، کار تدریس را برای این استاد ارزشمند، بسیار ساده و در عین حال تخصصی کرده بود. از این نظر که شیوه‌ی ادای مطلب توسط ایشان در چهار چوب حال و مقتضیات مستمع بود و در اولین جلسه‌ی تدریس به راحتی میزان گیرایی، اطلاعات و دانش حاضرین را می‌فهمید و روش‌های تدریس خود را متناسب با شرایط تغییر می‌داد

و سعی می‌کرد تا وقتی که مطلب و موضوع مورد نظر ملکه‌ی ذهن مستمع نشده، وارد بحث جدید نگردد.

ایشان به آموزش محض اعتقادی نداشت و بر این باور بود که انسان‌ها باید ابتدا ساخته شوند، لذا تربیت و پرورش روحی و معنوی افراد را مقدم بر آموزش می‌دانست، به این دلیل بخشی از وقت خود را صرف تربیت طلاب دینی می‌کرد و تلاش می‌نمود آنها را با سختی‌های راهی که در پیش گرفته‌اند، آشنا نماید و شیوه‌های گذر از گردنه‌های پر پیچ و خم را به آنها یاد دهد و در این زمینه، همیشه می‌فرمود:

-مسؤولیت شما طلبه‌ها بسیار سنگین است، شما باید جامعه را هدایت کنید، شما ناخدای کشتی انسانیت هستید، اگر در هدایت این کشتی دقت و توجه لازم را نداشته باشید، دچار خسران بزرگی خواهید شد و جامعه را به نابودی خواهید کشاند؛ بنابراین باید ابتدا خود ساخته شوید، تا بتوانید جامعه را بسازید.

ایوب صادقی،

امام جماعت مسجد امام شافعی سنندج

توجه دادن به وظایف

مجلسی در مدرسه‌ی علوم دینی «دگاشیخان مریوان» به مناسبت فارغ‌التحصیلی جمعی از طلاب برگزار شده بود. شهیدعالی پس از سخنرانی اصلی و بیان معجزات قرآنی فرمودند:

- از من خواسته شده است در این جمع وعظ و تذکیری برای طلاب داشته باشم. بدین منظور قصیده‌ای برای توجه دادن طلاب علوم دینی به وظیفه‌ی خطیرشان، در قالب ابیاتی با زبان شیرین و شیوای کردی سروده‌ام تا تنوعی برای مجلس باشد.

استاد شروع به قرائت قصیده نمود.

سعی کردم همه‌ی گفته‌هایش را یادداشت کنم، چهار بیت آغاز این قصیده را در همان روز حفظ کردم که در واقع مطلع کلام ایشان برای ورود به بحث اصلی بود و در این جا به عنوان نمونه‌ی کوچکی از اشعار شهیدعالی به بیان آن می پردازم؛

به ناوی خو دای به‌رزی بی وینه
 درود بو ره‌وان شاه‌ی مه‌دینه
 دیسان وا ههل هات هه‌تاوی زانین
 لیی داین بلیسه‌ی گهرمی پر له تین
 له روژ هه‌لاتی عیلمو زانیاری
 چهن هه‌ساره‌ی و ابوون به دیاری
 هاوردیان نوید فه‌رهنگ و ایمان
 ده ر چون له فه‌زای دیی ده‌گاشیخان^۱

حاج ماموستا در این قصیده نام تمام فارغ التحصیلان را آورد و به هر کدام از آنها وظیفه و مسؤولیتشان را گوشزد کرد.

قرائت این اشعار شور وصف ناپذیری را به مجلس بخشید و پس از آن نسخه‌ی اصلی این ابیات دست به دست می‌شد و توسط حضار مجلس استنساخ می‌گردید.

کامل گلباغی،

مسؤول روابط عمومی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی کردستان

۱- معانی ابیات:

و درود و سلام بر روح شاه مدینه	به نام خداوند بزرگ و بلند مرتبه
و پرتوهای گرم خود را بر ما تابانید	بار دیگر خورشید علم طلوع کرد
چند ستاره‌ای معرفی شدند (تابیده اند)	از شرق علم و دانایی
و از فضای روستای دگاشیخان طلوع کردند	اینان نوید بخش فرهنگ و ایمان هستند

حرف‌های نو و شیوا

سال‌ها پیش از محضر ماموستا برهان عالی دعوت کردیم جهت اقامه‌ی نماز جماعت ظهر، نور فیض وجودشان را بر کارکنان نهضت سوادآموزی ارزانی دارند. دعوت را اجابت فرمودند و در جمع این عزیزان حاضر شدند و در هر جلسه بنا به نیاز، مطالب مفیدی را بیان می‌کردند.

شیوه‌ی بیان و لحن کلامشان برای مستمعین گیرایی خاصی داشت، پایه و اساس مواعظ و تذکراتش بر ایجاز و اختصار بود و همیشه تلاش می‌کرد از اطناب و تفصیل بپرهیزد. آیات را ابتدا قرائت می‌کرد، پس از آن معنی آن را می‌گفت و در پایان آن را تفسیر می‌کرد.

شیوه‌ی این استاد فرزانه در تفهیم مطالب بی‌نظیر بود، سبک خاصی در بیان مفاهیم قرآنی داشت که مخصوص خودش بود. از همان جلسه‌ی اول همکاران شروع کردند به یادداشت برداری از گفته‌های شهیدعالی.

مستمعین ایشان بر این باور بودند که حاج ماموستا همیشه برای گفتن

حرف نو دارد و همین امر سخنان ایشان را حلاوت می‌بخشید.
بحث‌های حاج ماموستا آن قدر علمی، عمیق و ارزنده بود که من اکنون نیز
آن یادداشت‌ها را مرور می‌کنم و از آنها مطالب نو می‌آموزم.

نظام مرادی،

عضو مجلس ایثارگران کشور و مشاور استاندار کردستان

وجود سرشار از معنویت

حاج ماموستا عالی در مقاطع مختلف تحصیلی تدریس می‌کرد. ایشان در دبیرستان‌های شهرستان سنندج، دانشگاه‌ها و مدارس علوم دینی حضوری چشمگیر داشت و چون هدفش تربیت انسان و اصلاح جامعه بود، در هر جا احساس نیاز می‌کرد، وارد می‌شد و به انجام رسالت خود می‌پرداخت.

دخترم سعادت داشت در مقطع دبیرستان دانش‌آموز ایشان باشد. ره‌آورد این سعادت، خاطراتی است که قبل از شهادت ایشان و بعد از آن به ذکر آن می‌پردازد و از او به عنوان یک رهبر دینی بسیار فهمیم، آگاه، عالم و با تقوا یاد می‌کند و می‌گوید:

- هر وقت آقای عالی سر کلاس ما حاضر می‌شد، همه بدون استثنا بعد از اتمام کلاس احساس می‌کردیم دچار تحول و دگرگونی روحی شده‌ایم. گفته‌های ایشان بر دانش‌آموزان بسیار تأثیرگذار بود و شیوه‌ی سلوکش با جوانان به شکلی بود که همه مجذوب رفتار سرشار از معنویت او شده بودیم.

تأثیر کلام ایشان بر جوّ عمومی مدرسه و بر کادر آموزشی هم بسیار کارگر بود و در جهت تقویت بار معنوی آنان اثرات ارزنده ای داشت. حضورشان در هر مرکز علمی، آن جا را به پایگاه بحث و گفتگو در رد شبهات تبدیل می کرد. حاج ماموستا با طرح مباحث علمی و دینی سعی می کرد روحیه ی پرسشگری را در افراد برانگیزد و از این طریق آنها را وارد بحث و گفتگو نماید و این راهی بود که ایشان سال ها بر آن گذر کردند و در پرتو این شیوه ی ارزشمند، راه سعادت را به جوانان این دیار نمایاندند.

نظام مرادی،

عضو مجلس ایثارگران کشور و مشاور استاندار کردستان

خستگی را خسته می‌کرد

قبل از ماه مبارک رمضان سال ۱۳۸۸، هیأت امنای مسجد قبا نزد من آمدند و فرمودند:

- دوست داریم برای نمازهای تراویح^۱ ماه مبارک رمضان به مسجد قبا بیایی. عرض کردم شاگردی حاج ماموستا عالی برای من افتخار است، اگر ایشان امر کنند، بنده سمعاً و طاعتاً در خدمت هستم. فرمودند:

- چند نفر را پیشنهاد دادیم، حاج ماموستا شما را انتخاب کرد، البته ماموستا عالی حضور دارند، امامی ترسیم کثرت جمعیت و تعدد برنامه‌های شبانه‌ی مسجد، ایشان را خسته کند.

من با کمال میل درخواست دوستان را پذیرفتم و در همان شب اول ماه مبارک راهی مسجد قبا شدم. خدمت حاج ماموستا رسیدم و عرض کردم، قربان برای

۱- نماز تراویح نیز از جمله نمازهایی است که اهل سنت آن را مستحب دانسته و در هر شب از ماه مبارک رمضان نزدیک به بیست رکعت، آن را به جماعت اقامه می‌نمایند.

شاگردی و اطاعت اوامر خدمت رسیده‌ام.

شهیدعالی بسیار تفقد فرمود و قرار شد من هم در حدّ توان ایشان را کمک کنم. برنامه‌ها بسیار سنگین بود، اما واقعیت امر این بود که حاج ماموستا نه تنها خسته نمی‌شد، بلکه خستگی را هم خسته می‌کرد. نماز فرض و وتر و نصف تراویح را امامت می‌کرد، بعد همراه بنده برنامه‌ی قصیده خوانی را اجرا می‌کرد و پس از آن، همه آماده‌ی انجام صلاه التسبیح می‌شدیم و پس از آن نیز برنامه‌ی سخنرانی داشت و آن چنان خاضعانه و عاشقانه در این زمینه کار می‌کرد که به طور کامل جسم خود را فراموش کرده بود و روحش همیشه در پرواز بود. شهیدعالی با این همت و اخلاص توانست آن پایگاه عظیم عبادی را در مسجد قبا ایجاد کند که در کمتر جایی از این منطقه نمونه‌ای برای آن می‌توان پیدا کرد.

منبر مسجد، کلاس درس

یکی از الطاف بزرگ خداوند نسبت به بنده این بود که افتخار داشتم حدود هشت سال به عنوان همکار و در واقع در کسوت خادم در خدمت شهید حاج ماموستا عالی باشم. اگر چه سابقه‌ی آشنایی بنده با خانواده‌ی ایشان به گذشته‌های دور بر می‌گردد، اما این مدت را از نزدیک با ایشان محشور بودم.

شهید عالی یکی از اساتید برجسته و از چهره‌های بسیار ارزشمند استان کردستان بود. ایشان در آموزش و پرورش علاوه بر ادای وظیفه‌ی معلمی، مشاور بسیار دلسوز و امینی هم برای ما بود و از تریبون نماز جمعه مرتب به طرح مسائل مربوط به تعلیم و تربیت می‌پرداخت و در واقع منبر مسجد را به کلاس درس تبدیل کرده بود.

خیلی از اوقات بنده مصدع ایشان می‌شدم و درباره‌ی مشکلات موجود، ناهنجاری‌های دانش‌آموزان، کم‌رنگ‌شدن ارزش‌های اسلامی در بین جوانان، ایجاد گسست بین جوان و خانواده و در کل موضوع آسیب‌شناسی رفتار دانش‌آموزان

با هم به بحث و گفتگو می‌پرداختیم.

شهیدعالی تلاش می‌کرد در راه رفع موانع و مشکلات آموزش و پرورش کمک کند. انصافاً چون در این نوع مسائل صاحب نظر بود، آن‌چه در توان داشت در طبق اخلاص می‌گذاشت و کار بسیار ارزنده‌ای را که این روحانی فهیم و آگاه انجام داد، این بود که مسائل و مشکلات آموزشی و تربیتی دانش‌آموزان را در اجتماع طرح کند. تریبونی به عظمت مسجد قبا در شهرک بهاران و با هزاران نفر مستمع را در اختیار این مهم قرار می‌داد و علاوه بر آن‌چه خود در این باب انجام می‌داد، از صاحب‌نظران هم برای طرح دیدگاه‌های خود در بحث‌های آسیب‌شناسی دعوت می‌کرد و خانواده‌ها را به تفکر و تأمل وادار می‌نمود.

با طرح موضوع، سؤال و راه‌حل‌های جدید در اذهان جوانه می‌زد، باب‌های جدید را می‌گشود و از این راه توانست کمک‌ها و خدمات شایان توجهی را به دست‌اندرکاران تعلیم و تربیت استان بکند.

تلاش‌های ماندگار ایشان در این زمینه و زمینه‌های دیگر، باقیات صالحاتی جاودان است.

خلیل کریمی،

رئیس اداره‌ی آموزش و پرورش ناحیه‌ی ۲ سنندج

خاطرات حج ابراهیمی

شهید حاج ماموستا عالی چندین بار به سفر معنوی حج مشرف شد. هر بار که از بیت‌الله الحرام مراجعت می‌کرد، بنده و همکاران برای عرض ادب خدمتشان می‌رسیدیم و خدمتشان عرض می‌کردیم که حاج ماموستا مشتاقیم خاطرات حج را بشنویم. ایشان به دلیل درک درستی که از این سفر آسمانی داشتند، آن‌چنان زیبا از حج و فلسفه‌ی وجودی آن صحبت می‌کرد که اشک شوق در چشمان مستمعین حلقه می‌زد. برداشتی که شهیدعالی از حج داشت، حتی با آن‌چه نویسندگان چیره دست در قالب سفر نامه‌ی حج نوشته‌اند، یک تفاوت زیر بنایی و ماهویی داشت. وقتی از معنویت‌های این سفر صحبت می‌کرد، آرزو می‌کردیم که ای کاش بال در می‌آوردیم و در آن فضای ملکوتی پرواز می‌کردیم. حاج ماموستا اعتقاد داشت انجام سفر حج در دوران جوانی می‌تواند سپری باشد در برابر گناهان و انحرافات؛ لذا دانش‌آموزان را در این راه تشویق می‌کرد. در همان سال که در دبیرستان ما حضور داشت، با راهنمایی‌های این شهید

سعید، تعداد ۱۵ نفر از دانش‌آموزان به عمره‌ی مفرده مشرف شدند. چند موردی که ما در منزل، خدمتشان رسیدیم، ایشان با این‌که از مقام علمی و معنوی بالایی برخوردار بودند، در کمال فروتنی و تواضع به استقبال ما می‌آمد و ما را بدرقه می‌کرد.

فوزیه غفاری،

مدیر دبیرستان نمونه دولتی مائده‌ی سنندج

نصایح ماندگار استاد

در ایامی که در خدمت استاد عالی کسب علم می‌کردم، بارها از ایشان شنیدم که می‌فرمود:

- عالم شدن به تنهایی کافی نیست، ضمن این که علم را می‌آموزید، اخلاق و شیوه‌ی سلوک را توأم با دین‌داری محض و تقوا هم بیاموزید و آنها را با چاشنی آداب اجتماعی همراه کنید تا نظر و نفوستان جذابیت و گیرایی داشته باشد. شما طلبه‌ها وظیفه دارید قرآن و شریعت محمد رسول الله (ص) را برای مردم بیان کنید.

حق اسائهی ادب ندارید، نباید به گونه‌ای صحبت کنید که فکر و عقیده‌ی دیگران را تخطئه نمایید.

لحن کلام شما باید عامه‌پسند باشد، تا همه‌ی آنهاپی که درد دین و دغدغه‌ی دین‌داری دارند، بتوانند از وجود شما استفاده کنند.

باید حق را بیان کنید. با بیان حق، باطل مشخص می‌شود و بر ملا می‌گردد.

با مردم خوش برخورد باشید که این کار، احیای سنت رسول الله (ص) است، حتی حق ندارید با دشمنانتان هم برخورد بد داشته باشید، با آنها با جدال احسن و موعظه‌ی حسنه برخورد کنید.

سعدی محمدی،

امام جماعت مسجد عبدالقادر گیلانی سنندج

طلبه‌ها فرزندان من هستند.

شهید عالی، عشق و علاقه‌ی فراوانی به طلاب داشت. آنها را مانند فرزندان خود دوست می‌داشت، به آنها عشق می‌ورزید و اگر مشکلی برای یکی از طلبه‌ها پیش می‌آمد با تمام وجود در راه رفع آن تلاش می‌کرد.

ایشان به مسائل معیشتی طلاب خیلی توجه می‌کرد، وضع طلاب کردستان از نظر معیشتی خیلی مناسب نبود و آنها با کمترین و ابتدایی‌ترین امکانات زندگی می‌کردند. همیشه از ما می‌پرسید، خورد و خوراک دارید یا نه؟ عرض می‌کردیم، شکر خدا چیزی کم نداریم. می‌فرمود:

- هر وقت چیزی کم داشتید بیاید از منزل ما ببرید.

اگر نمی‌رفتیم خودش هر چند روز یک بار نیازمندی‌های ما را می‌آورد و به ما تحویل می‌داد و برای این که ما ناراحت نشویم، می‌گفت:

- فکر نکنید به شما احسان می‌کنم، همسر هر ماه برای طلبه‌ها نذر دارد،

این همان نذر است پس استفاده کنید.

سعدی محمدی، امام جماعت مسجد عبدالقادر گیلانی سنندج

حفظ سنگر

برهان با من خیلی صمیمی بود. همیشه سعی می‌کرد در تصمیماتش با من مشورت کند. هر وقت در کاری موفق می‌شد بلافاصله پیش من می‌آمد و خبر آن را به من می‌داد.

یک بار آمد و گفت:

- خبر خوبی برایت دارم که قطعاً تو را خوشحال خواهد کرد.

گفتم:

- بگو.

گفت:

- حکم استخدامیم آمده و دبیر شده‌ام،

با شوخی به او گفتم:

- اصلاً خوشحال نشدم،

گفت:

- چرا؟

گفتم:

- دوست عزیز انتظار جامعه از تو این است که ملا باشی و ملا بمانی، تو باید طلبه تربیت کنی، دین اسلام به تو نیاز دارد، کاری که در این زمینه از تو ساخته است از دیگران ساخته نیست. هر کسی می‌تواند دبیر بشود، ولی هر کسی نمی‌تواند در علوم دینی به حد تو برسد. حالا که استخدام شده‌ای، من هم به تو تبریک می‌گویم، اما قول بده از تدریس و تربیت طلاب علوم دینی و مسجد و منبر جدا نشوی.

گفت:

- به موضوع مهمی اشاره کردی، من هیچ وقت نمی‌توانم ملا نباشم، لذا تا زنده‌ام در این کسوت خواهم ماند.

و انصافاً به آن‌چه گفته بود عمل کرد و هر چه از دستش بر می‌آمد، در مسیر خدمت به دین انجام داد و این سنگر مهم را حفظ کرد.

احمد نذیری،

نویسنده

تعلیم منهای تربیت بی فایده است

شهید حاج ماموستا عالی، هیچ وقت خودش را در چهارچوب‌های مرسوم و وظیفه‌ی معلمی حبس نمی‌کرد.

ایشان در مقابل دانش‌آموزان، احساس تکلیف پدرا نه داشت و سعی می‌کرد تجربیات ارزنده‌ی خود را که چکیده‌ی عمر پر برکتشان بود، به دانش‌آموزان انتقال دهد، لذا به همه‌ی مسائل توجه جدی داشت، حتی فیلم‌هایی را که از تلویزیون پخش می‌شد، سر کلاس تحلیل می‌کرد و ابعاد تربیتی آن را به دقت بررسی می‌نمود و می‌فرمود:

- پیام اصلی این فیلم چیست.

حاج ماموستا شاعر بسیار پخته‌ای بود و در زمینه‌های مختلف خصوصاً مسائل دینی و تربیتی اشعار فراوانی سروده بود و آنها را سر کلاس قرائت می‌کرد، حتی بعضی وقت‌ها می‌فرمود:

- بچه‌ها! این اشعار در آینده به درد شما می‌خورد، آنها را یادداشت نمایید.

بارها سر کلاس می فرمود:

- تعلیم بدون توجه به تربیت، ارزشی ندارد، آن چه مورد انتظار مردم است، انسان سازی و ایجاد تعهد در نوع بشر است، چون عالم شدن کار ساده ای است، اما انسان شدن مشکل است.

اسرا چراغی،

دانش آموز دبیرستان نمونه دولتی مائده سنندج

عشق به مسجد

برهان، عاشق مسجد و جماعت بود. همیشه در مسجد بود، غیر از به جا آوردن فرض ها در مسجد، هر وقت فرصتی پیدا می کرد به مسجد می رفت. زمانی که در حال ساختن مسجد قبا در شهرک بهاران بودند، بیشتر از توجهی که به بچه ها می کرد، متوجه و مراقب ساخت مسجد بود، بعدها هم که مسجد ساخته شد و ما در آن جا مستقر شدیم و کارهای جنبی و نما و حیاط در حال انجام بود، هر وقت در منزل بود، جلو پنجره می رفت، نگاهی به مسجد می انداخت و می گفت:

- خدایا هزار مرتبه شکر، بالاخره فلان مشکل هم حل شد، در آن نقطه هم کار کردند و مسجد هر روز آبادتر می شود.
یک روز به او گفتم:

- تو چرا این قدر به مسجد علاقه داری؟
گفت:

خانم! هر وقت ماهی توانست بدون آب حیات داشته باشد، من هم بدون مسجد زندگی خواهم کرد، حیات من وابسته به وجود مسجد است. زمانی که مسجد قبا در اوج فعالیت قرار داشت و مردم به گرمی در آن حضور پیدا می کردند، همه از برهان به خاطر زحمات و تلاش هایش تشکر می کردند. یک بار گفت:

- مردم من را شرمنده می کنند، من باید پابوس آنها باشم، چون عاشقانه به مسجد می آیند، نه این که آنها از من تشکر کنند.

هیأت امنای قبا برای انجام هماهنگی و امر برنامه ریزی توسعه و تعمیر مسجد، زیاد به منزل ما می آمدند. هر وقت آنها وارد منزل می شدند، برهان شخصاً از آنها پذیرایی می کرد و هنگامی که آنها می گفتند حاج ماموستا ما را شرمنده نکنید، در جوابشان می گفت:

- شما خادم قبا هستید و من هم خادم شما هستم، کار مهمی نکرده ام، این کار برای من عبادت است.

وقتی که همراه ایشان به سفر عمره مشرف شدم، یک روز در مدینه ی منوره به مسجد قبا رفتیم. در حیاط مسجد در مقابل آفتاب گرم مرداد ماه دستانش را رو به آسمان بلند کرد و گفت:

- خدایا به حق قبای مدینه، قبای بهاران را آبادتر گردان و اهل قبای بهاران را مورد شفاعت صاحب قبای مدینه قرار ده.

دعایش خیلی طول کشید، گفتم:

- برهان چه ضرورتی دارد در مقابل این آفتاب سوزان این همه دعای کنی، گفت:

- من در مقابل نمازگزاران قبا تکلیف دارم و باید برای آنها دعا کنم.

هما باتوبه،

همسر شهید

پیام آور بشارت

شهید عالمی، عالمی فصیح و بلیغ بود، مسائل را به وجه احسن از آیات و احادیث استنباط می کرد و آن را به اقتضای حال و محل، بسیار گویا و رسا به سمع مردم می رساند، آن چه در سال ها وعظ و تذکیر، بسیار برای مردم زیبا و در عین حال آموزنده بود، این بود که او اهل بشارت بود، یعنی مردم را از اسلام نمی ترسانید، همیشه از لطف و رحمت خداوند صحبت می کرد، از کرامت و بخشندگی او می گفت، مگر به ضرورت، از قهر خدا چیزی نمی گفت و اعتقاد داشت، باید دل ها را امیدوار کرد، باید خوشبینانه سخن گفت، تا مردم عاشق لطف و رحمت خداوند شوند؛ گاهی ترساندن مردم از جهنم که نمونه ی قهر خداست، موجب می شود عبادت آنها از سر اخلاص نباشد و نتیجه ی ترس آنها باشد؛ لذا رحمت خداوند واسعه است و همه را در بر می گیرد. بنابراین، باید در پرورش دل های امیدوار تلاش کرد.

گاهی که افرادی مرتکب گناه می شدند و به ایشان مراجعه می کردند، هیچ وقت

با آنها تند برخورد نمی‌کرد، آنها را نصیحت می‌کرد و می‌گفت:
- خداوند ارحم الراحمین است، اگر توبه کنی و به طرف خدا بروی، قطعاً
مورد لطف و رحمت او قرار خواهی گرفت.

این نوع برخورد او باعث شده بود مسجد قبا به آن‌چنان جایگاهی برسد
و از اطراف و اکناف، مردم برای اقامه‌ی نماز و استماع سخنان ایشان به آن‌جا
بیایند.

این بزرگ‌ترین پاداشی بود که خداوند به ایشان عنایت فرموده بود.

نگین عالی،

فرزند شهید

تکریم طلاب

یک بار از طرف ماموستای «روستای زنان» دعوت شده بودیم. بنده همراه جمعی از طلاب آماده‌ی رفتن شدیم. از حاج ماموستا عالی هم دعوت کردیم، در خدمتشان باشیم. ایشان هم پذیرفت. حاج ماموستا از همان بدو حرکت با طلبه‌ها بسیار گرم روبه‌رو شد، با آنان مانند یک دوست برخورد می‌کرد. این نوع برخورد، باعث تعجب طلبه‌ها شده بود، حتی آنها به من گفتند:

- ما هیچ‌وقت تصور نمی‌کردیم حاج ماموستا عالی تا این حد متواضع باشد و با ما این‌گونه برخورد کند، تصور ما به حقیقت چیز دیگری بود.

حتی وقتی وارد روستا شدیم، برای آنها چند مسابقه گذاشت و خودش هم در آن شرکت کرد، این نوع تکریم طلبه‌ها، تأثیرات بسیار مثبتی در روحیه‌ی آنها داشت و اکنون نیز مرتب به ذکر آن خاطره‌ی ماندگار می‌پردازند و از آن به نیکویی یاد می‌کنند.

عبدالرحیم احمدی، مدرس مدرسه‌ی علوم دینی سنندج

اصل بر جذب است

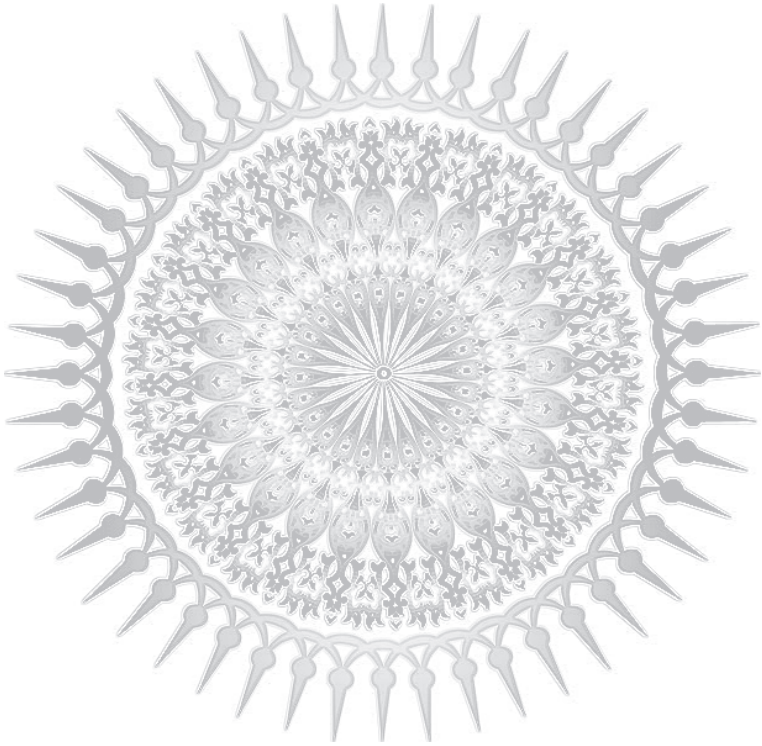
حاج ماموستا از علمای طراز اول کردستان بود، در کلام، فلسفه، اخلاق، عرفان، تفسیر و مسائل ادبی سرآمد بود. به تمام معنی و با همه‌ی وجود، لایه‌های پنهان علم را درک می‌کرد و مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌داد. با همه‌ی این توانایی‌ها و عشق و علاقه به دین، هیچ‌وقت اهل مقدس مآبی نبود، می‌فرمود:

- اصل دین بر جذب است، اگر در دین خیلی سختگیری کنی، برابر فرموده‌ی قرآن، موجبات نفور و پراکندگی مردم را فراهم می‌کنی، لذا باید دین به زیباترین و درعین حال سهل‌ترین شیوه‌ی ممکن به مردم، مخصوصاً قشر جوان معرفی شود تا آن را بپذیرند و مبلغ دین شوند.

ایشان همیشه به این مهم توجه داشت و هیچ‌گاه از این طریق خارج نشد.

ارسالان خسروپور،

داماد شهید



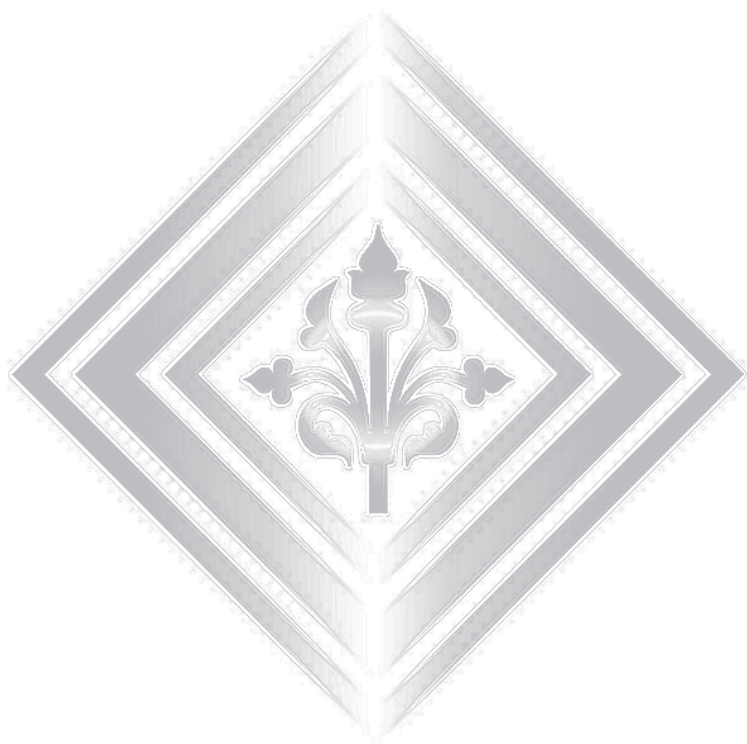


فصل دوم

عشق به انقلاب،

شهادت و ایثارگران





مظلومیت شهید عالی

عده‌ای از همان ابتدای حضور ماموستا برهان عالی در مسجد قبا، سعی کردند به شکلی ایشان را با خود همسو کنند و از موقعیت علمی و اجتماعی این شخصیت به نفع خود بهره‌برداری نمایند، اما ماموستا عالی به نیت این گروه پی برد و نه تنها از همراهی با آنان اعلام برائت نمود، بلکه در ارشاد و راهنمایی آنها هم تلاش‌های فراوانی کرد و موفقیت‌های خوبی هم به دست آورد. این گروه معاند، وقتی در این راه موفق نشدند، سعی کردند به شکلی به مردم وانمود کنند که حاج ماموستا عالی با حاکمیت میانه‌ی خوبی ندارد و مایل به حرکت در جهت اهداف انقلاب اسلامی نیست و این ظلمی بود که در آن مقطع نسبت به این عالم مجاهد روا داشتند. اگر چه خود حاج ماموستا در راستای زدودن این ذهنیت‌ها تلاش‌های خوبی کرد، اما بنده به دلیل ارتباطاتی که با ایشان داشتم به ذکر موضوعی می‌پردازم که هم شفافیت علاقه‌ی شهید عالی را به نظام مقدس جمهوری اسلامی نشان دهد و هم خبث طینت گروهی که سعی در تخریب

شخصیت ایشان داشتند- تا از این طریق به اهداف شوم خود برسند، چون تا میدانی برای محک زدن ایجاد نگردد، قطعاً سره از ناسره مشخص نخواهد - آشکار شود.

در اوایل جریان فتنه‌ای که پس از انتخابات سال ۸۸ ایجاد شد، سازمان بسیج طلاب تصمیم گرفت، بیانیه‌ای در محکومیت جریان فتنه و به منظور پشتیبانی از مقام معظم رهبری صادر کند و این کار از اولین اقداماتی بود که انجام می‌شد. برای تدوین متن بیانیه بنده مأموریت پیدا کردم با تعدادی از روحانیون سرشناس سنندج جلساتی برگزار کنم و با آنها مشورت نمایم. یکی از اولین کسانی که قرار شد من خدمتشان برسم، شهیدعالی بود. وقتی خدمت ایشان رسیدم، دیدم از جریان فتنه نگران است. عرض کردم قصد انتشار بیانیه‌ای در این زمینه داریم و غرض از تصدیق اوقات جناب عالی نیز مشورت در این زمینه است. فرمود:

- کار بسیار به‌جایی است و اگر کاری هم از من ساخته باشد، به عنوان یک وظیفه حاضر به انجام آن هستم.

من در آن لحظه برای مظلومیت این روحانی شریف بسیار تأسف خوردم و از این که دشمنان چگونه می‌خواهند از وجود ایشان به نفع خود بهره‌برداری نمایند، خیلی ناراحت شدم. شهیدعالی در این زمینه نه تنها مخالفت نکرد، بلکه کمک‌های فراوانی هم کرد و حتی فرمود:

- بهتر است علما و روحانیون، زیر بیانیه را امضا نمایند تا دشمنان نتوانند آن را یک کار فردی جلوه دهند و مردم هم در جریان قرار بگیرند که روحانیت استان کردستان این جریان را محکوم می‌کند.

محسن حیدریان،

مسئول حوزه‌ی نمایندگی ولی فقیه در سپاه بیت‌المقدس کردستان

خادم ایثارگران

خداوند را شاکرم که توفیق درک محضر عالم جلیل القدری چون شهید عالی را به بنده عطا فرمود و ایامی نه چندان طولانی، اما با برکت با جرعه‌هایی از بحر زلال کلامشان، عطش درونی را فرو نشاندم. علم، تقوا، دیانت و درایت حاج ماموستا عالی از ایشان شخصیت برجسته‌ای ساخته بود که چون خورشید، پیوسته خود نمایی می‌کرد و در حال پرتوافشانی بود.

مادر مقاطعی بنا به نیازهایی که خانواده‌ی محترم ایثارگران داشتند، کلاس‌هایی را در زمینه‌های مختلف برای این عزیزان برگزار می‌کردیم و همه‌ی تلاشمان این بود که در هر موضوع از اساتید برجسته و صاحب نام بهره ببریم.

یکی از کسانی که برای حضور در کلاس‌های احکام خانواده، همیشه درخواست ما را می‌پذیرفت و بدون هیچ محدودیتی حضور پیدا می‌کرد، شهید حاج ماموستا عالی بود. ایشان به دلیل علم فراوان و بی‌مثالشان این کلاس‌ها را به بهترین نحو اداره می‌کردند و خانواده‌ها از محضرشان بسیار بهره می‌بردند و در تمام

مدتی که ایشان با ما همکاری می‌کرد، حتی یک مورد هم نارضایتی را از کسی مشاهده نکردیم و این مقبولیت و کسب رضایت، هنر بسیار بزرگی است که هر کس نمی‌تواند داشته باشد.

ایشان خود را خادم ایثارگران می‌نامید و حضور در کنار خانواده‌های ایثارگر را افتخار بزرگی تلقی می‌کرد و انجام کار برای آنها را از منظر تکلیف و با اجر اخروی می‌نگریست.

در کنار این خدمات از رفع مشکل خانواده‌ها هم غافل نبود، به یاد دارم برای یک نفر مشکلاتی پیش آمده بود، وقتی این موضوع را با حاج ماموستا مطرح کردم و از ایشان خواستم در این راه ما را کمک کند تا بتوانیم مشکل پیش آمده را رفع و رجوع نماییم، به گرمی درخواست بنده را پذیرفت و تا حل مشکل از پای ننشست و در این راه بسیار هم دچار زحمت شد، اما ناامید نشد و توانست در این زمینه موفق شود.

محمد سلیمانی،

مدیر کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان کردستان

رهرو راه انقلاب

شهید عالی یکی از شخصیت‌های وزین علمی در استان کردستان بود و جزو روحانیون طراز اول محسوب می‌شد و از توانایی‌های بسیار زیادی برخوردار بود. سخنرانی‌ها و خطابه‌های غرای ایشان در محافل، مجالس و نماز جمعه‌ی مسجد قبا کم نظیر است.

ایشان از همان ابتدای انقلاب جزو روحانیونی بود که در خط اصیل انقلاب حرکت می‌کرد و ضمن عضویت در شورای روحانیت و مرکز بزرگ اسلامی، با نهادها و ارگان‌های انقلابی نیز همکاری تنگاتنگ داشت. پس از این که به شهر سنندج نقل مکان کرد، ارتباط‌های ایشان با مرکز و ادارات و نهادها بیشتر شد. در تمام این مدت، همه‌ی تلاش دشمنان انقلاب اسلامی این بود که به شکل و شیوه‌ای بتوانند از توانایی‌های ایشان برای رسیدن به اهداف شوم و پلید خود استفاده کنند و این مسلمان انقلابی را در مقابل نظام جمهوری اسلامی قرار دهند.

شهید عالی بارها به من می‌فرمود:

- فلانی، عده‌ای همه‌ی تلاششان این است که به نحوی از توانایی‌های من به نفع خودشان بهره ببرند، خدای نخواستہ من را در مقابل نظام قرار دهند، اما اعمال و رفتار کودکانه‌ی اینها هیچ‌وقت نمی‌تواند رشته‌های انس و الفت من را با نظام پاره کند. مدت‌هاست تلاش می‌کنند تا به شیوه‌ای من را متقاعد کنند، اما من به خوبی می‌دانم آنها دنبال چه اهدافی هستند و هیچ‌وقت سنگر را خالی نخواهم کرد و آن‌چه را در قبال نظام به عنوان وظیفه بر ذمه‌ام احساس می‌کنم، انجام خواهم داد.

ایشان بدون شک یکی از روحانیونی بود که در راستای اهداف فرهنگی و تقریبی نظام جمهوری اسلامی ایران حرکت می‌کرد و در این زمینه تلاش‌های فراوانی نمود.

احمدعلی بهاری،

مدیر مرکز بزرگ اسلامی غرب کشور

ریشه در خاک

در سال ۱۳۸۷ از طرف مجمع تقریب مذاهب اسلامی در تهران همایشی برگزار شد تحت عنوان «غزه، نماد وحدت». در این همایش، مهمانانی از کشورهای مختلف جهان حضور داشتند و زبان غالب همایش زبان عربی بود. از استان کردستان هم جمعی از روحانیون در این همایش شرکت کرده بودند. برابر اعلام مسؤولین همایش قرار شد یک نفر از روحانیون کردستان به نمایندگی از روحانیون استان در همایش سخنرانی کند. حاج ماموستا عالی را انتخاب کردیم، خدمت ایشان عرض کردند می‌توانی با عربی صحبت کنی، فرمود:

- به اذن الله و با کمک او سعی خواهیم کرد.

وقتی در مقابل جمع قرار گرفت و بیاناتش را بدون نوشته آغاز کرد، آن چنان با فصاحت صحبت کرد که خیلی‌ها که ایشان را نمی‌شناختند تصور می‌کردند، زبان مادری ایشان عربی است. کلامشان بسیار فصیح، روان و مستدل بود و همه‌ی حاضران، خصوصاً مهمانان عرب زبان، ایشان را بسیار تشویق کردند.

پس از جلسه یکی از مفتی‌های مصری خدمت حاج ماموستا رسید و ضمن تقدیر و تشکر فراوان از ایشان، گفت:

- من فکر نمی‌کردم در کردستان ایران، علمایی این چنین دانشمند وجود داشته باشند. شما با این همه علم، آگاهی و درایت، باید در بهترین دانشگاه‌های جهان اسلام کرسی استادی داشته باشید. واقعاً حیف است که طالبان علم در دنیای اسلام از وجود شما بی بهره باشند. من استاد دانشگاه الازهر مصر هستم، اگر قبول کنی به الازهر بیایی، من تعهد می‌دهم همه‌ی امکانات را برای شما فراهم کنم. هر شرایطی را که داشته باشی آنها را می‌پذیرم، فقط به شرط قبول و پذیرش شما.

حاج ماموستا فرمود:

- استاد! من ریشه در این آب و خاک دارم و متعلق به این سرزمین هستم، این جا سرزمین من است، اگر توانی داشته باشم، ترجیح می‌دهم از آن در وطنم ایران استفاده کنم، چون پیشینیان ما گفته اند: "چراغی که به منزل رواست به مسجد حرام است"، درست است الازهر یک مرکز علمی مهم در جهان اسلام است، اما ما هم در استان کردستان حوزه‌های علمی خوبی داریم و باید در راستای تقویت آنها تلاش کنیم؛ لذا ضمن احترامی که برای شما و همکاران شما در دانشگاه الازهر قایل هستم، هیچ‌وقت چنین پیشنهادی را نخواهم پذیرفت و سرزمین مادریم را ترک نخواهم کرد.

آرام منبری،

طلبة شهید

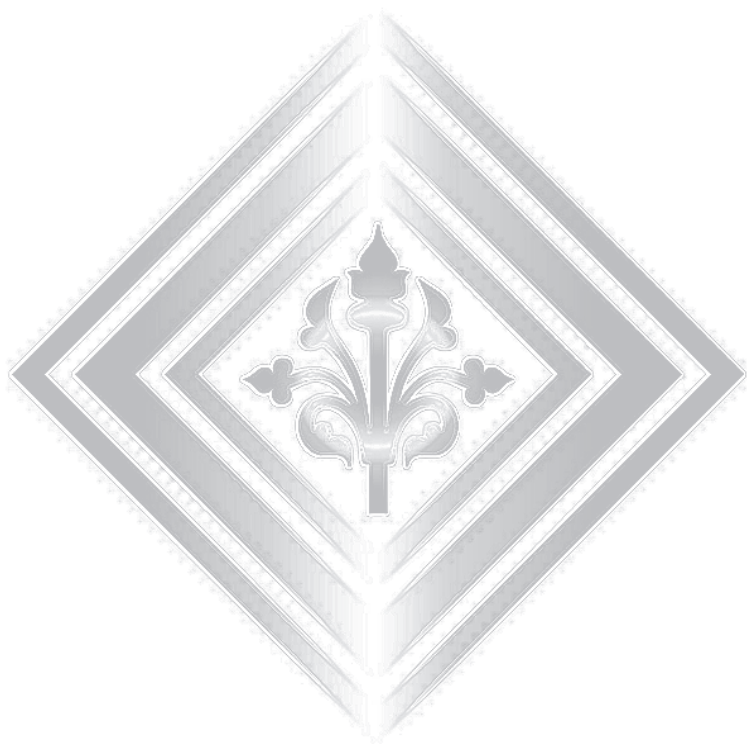


فصل سوم

علم، خطابت، دیانت،

مردم‌داری و سخاوت





نبوغ سرشار

آشنایی بنده با شهید حاج ماموستا عالی بر می‌گردد به سال ۱۳۴۷. آن زمان مریوان یکی از مراکز مهم علمی برای طلاب بود و به دلیل حضور اساتید مهم در آن منطقه، طلاب سنتی سعی می‌کردند حداقل سال‌های پایانی تحصیل را در منطقه‌ی مریوان باشند تا اجازه‌ی افتا و تدریس را از روحانیون شاخص و مشهور آن‌جا دریافت نمایند. بنده هم به پیروی از این سنت دیرینه‌ی طلبگی در سال ۴۷ عازم مریوان شدم. در شهر مریوان و روستاهای آن، حوزه‌ها و حجره‌های درسی مهمی وجود داشت که یکی از این مراکز در روستای کانی سانان قرار داشت و استادش مرحوم ماموستا ملا محمد امین عالی بود. اشتهار علمی این شخصیت بزرگوار من را به کانی سانان برد و در خدمت ایشان زانوی تلمذ زدم و مدت ۳ سال در حجره‌ی درسی ایشان کسب فیض کردم و در سال ۱۳۵۰ از محضر استاد عالی اجازه‌نامه‌ی رسمی گرفتم.

مرحوم عالی دو پسر داشت که یکی از آنها همین شهید برهان عالی بود و

ایشان در حجره‌ی ابوی گرامیشان تحصیل می‌کرد و تازه مقدمات را شروع کرده بود و بیشتر از محضر طلاب پایه‌های آخر استفاده می‌کرد، اما هوش و ذکاوت او همه را به تحیر واداشته بود، چون میزان پیشرفتش در طی مراحل آموختن به نوعی بود که همه‌ی قالب‌های سنتی را شکسته بود و خیلی سریع پیشرفت می‌کرد و این نبوغ سرشار باعث شد تا ایشان در اندک زمانی به مراحل آخر برسد و تحت نظر پدر بزرگوارش آن‌چه را لازم بود، آموخت و در سن جوانی به مرحله‌ی استادی رسید و کار تدریس را آغاز کرد و به حدی خوب در این زمینه درخشید که برای خیلی‌ها قابل باور نبود.

او در سنین جوانی سرآمد اقران و همسالان شد و آوازه‌اش تمام منطقه‌ی مریوان را فرا گرفت و در توسعه و تقویت حوزه‌های درسی این منطقه بسیار اثرگذار بود.

زمانی هم که وارد سنندج شد، به دلیل احاطه و تسلطی که بر علوم مختلف داشت، در اندک زمانی پرتوهای نورانیش بر جامعه گسترانیده شد و هزاران پروانه را به دور شمع وجود خویش جمع کرد.

سید محمد حسینی،

عضو شورای افتای استان کردستان

احاطه‌ی کامل بر موضوعات

یکی از وظایف حوزه‌ی نمایندگی ولی فقیه در سازمان جهاد کشاورزی، نظارت بر ذبح شرعی در کشتارگاه‌های استان است. برای این مهم در هر شهر به تناسب وسعت، یک یا چند نفر از ماموستاها و روحانیون این کار را عهده دار هستند. ما برای ایجاد وحدت رویه در بین این ناظرین تصمیم گرفتیم، یک دوره‌ی استانی برای آنها برگزار کنیم. یکی از مسائل اساسی این دوره، معرفی استاد بود که در استان چه کسی می‌تواند عهده‌دار برگزاری این کلاس‌ها شود و به نحو احسن ضروریات و موازین ذبح شرعی را تشریح و تفهیم نماید. واقعیت امر این است که ما بعد از یک بررسی به این نتیجه رسیدیم که این کار فقط از حاج ماموستا عالی ساخته است، لذا خدمتشان زنگ زدیم و موضوع را عرض کردم. ایشان استقبال کرد و فرمود:

- هم‌چنان که این کار از نظر سازمانی برای شما یک وظیفه است، از جهت دینی هم برای بنده یک تکلیف است. هر وقت دوره شروع شد، اطلاع دهید

خدمت می‌رسم.

ایشان با شروع دوره، تشریف آوردند و آن‌چنان خوب درخشیدند که موجب استقبال بسیار گسترده‌ی مدعوین شد و آنها با رضایت کامل از تلاش‌های حاج ماموستا دوره را به پایان بردند و به شهرهای خود برگشتند و در حقیقت ایشان افراد متخصصی را برای اجرای احکام خداوند تربیت کرد.

شهیدعالی یکی از نعمت‌های ارزنده‌ی خداوند برای مردم استان کردستان بود و شهادتشان ضایعه‌ی بسیار بزرگ، که خلاً عظیمی ایجاد کرد.

علی دوستی‌نژاد،

مسئول حوزه‌ی نمایندگی ولی فقیه در جهاد کشاورزی استان

یادگار ارزشمند

شهید عالی، انسانی به معنی واقعی هنرمند بود. ایشان علاوه بر هوش و نبوغ بالایی که در یادگیری مطالب داشت و دوران طلبگی را برخلاف خیلی از طلاب در مدت زمان اندکی به پایان رساند، قریحه و ذوق شعر هم داشت و از همان دوران نوجوانی شعر می‌سرود. در کنار این هنر، صوت زیبایشان هم همیشه مجالس و محافل را با قرائت قرآن و خواندن مولودنامه‌ی حضرت رسول (ص) مزین می‌کرد. اما هنر ماندگار ایشان، خط زیبا و کتابت‌های بی‌مانند این شهید گران قدر است.

از زمانی که در کتابت خط به استادی رسید، به دستور والد ماجدشان اجازه‌نامه‌ی فارغ‌التحصیلی طلاب را ایشان می‌نوشت و پدر بزرگوارشان امضا می‌کردند.

حقییر خداوند را شاکرم که بعد از سال‌ها تحصیل در ایران و عراق، در نهایت در خدمت مرحوم ابوی ایشان از تحصیل فراغت حاصل کردم و اجازه‌نامه‌ام که

ثمره‌ی سال‌ها رنج و زحمت است، با خط زیبای شهیدعالی کتابت شده است و این یادگار ارزشمند از این شهید عزیز امروز برای من حکم میراث گرانبهائی را دارد که نمی‌توان ارزش و بهایی برای آن تصور نمود.

ماموستا ملا خالد رستمی،

امام جمعه و جماعت شهرک کانی دینار مریوان

سراپا گوش

زمانی که من در خدمت ابوی گرامی شهید عالی در روستای کانيسانان تحصیل می کردم، کاک برهان تازه مقدمات علوم دینی را آغاز کرده بود و در ابتدای راه بود. به دستور مرحوم ماموستای بزرگ- ابوی شهید عالی- من عهده دار تدریس کتاب «کافیه»- کتابی در مقدمات علم صرف- به کاک برهان و یکی دیگر از دوستان ایشان شدم.

شهید برهان، نوجوانی بود که کمتر حرف می زد و بیشتر تفکر می کرد. وقتی که من تدریس می کردم، آرام چهار زانو می نشست و فقط گوش می داد. آن چنان ساکت و آرام بود که گاهی اوقات باعث تعجب من می شد. سؤال هم نمی پرسید. همیشه به خودم می گفتم: "خدایا آیا برهان واقعاً درس را می فهمد یا نه؟"

نظام طلبگی قدیم هم طوری بود که بنا را بر یادگیری می گذاشتند و مثل امروز موضوع امتحان و نمره مطرح نبود. گاهی وقتها می پرسیدم: "برهان

سؤال‌ی نداری؟" می‌گفت: "نه."

بالاخره بعد از چند ماه، کتاب به پایان رسید و زمان تدریس هم تمام شد. دو حس متفاوت نسبت به برهان داشتم، یکی این‌که همه چیز را خوب فهمیده و سؤال‌ی ندارد. دیگر آن‌که حس غالب من هم بود، این‌که انگیزه و علاقه‌ای به این درس ندارد و مطالب را درک نکرده است.

بالاخره، در پایان کلاس سؤالاتی را پرسیدم تا میزان یادگیری ایشان را بسنجم، اما وقتی کاک برهان وارد میدان جوابگویی شد، مات و متحیر شدم، دیدم ایشان نه تنها مطالب را درک کرده‌اند، بلکه به حدی بر موضوع اشرافیت دارد که می‌تواند مطالب کتاب را در سطح بسیار عالی تدریس کند.

پرسیدم کاک برهان، چند بار کتاب را مرور کرده‌ای؟

لبخندی زد و گفت:

- ماموستا، همه چیز را سر کلاس یادگرفته‌ام و نیازی به مرور کتاب ندارم. شهیدعالی واقعا یک نابغه بود.

ماموستا ملا خالد رستمی،

امام جمعه و جماعت شهرک کانی‌دینار مریوان

هوش سرشار

در دوران طلبگی، ۲ سال همراه و هم‌دوره‌ی شهید عالی، در خدمت پدر بزرگوار ایشان، مرحوم ماموستا ملا محمد امین تلمذ می‌کردیم. مرحوم ابوی ایشان از مدرسین به‌نام بود و شاگردان زیادی داشت، اما در بین تمام شاگردان ماموستا، برهان سرآمد و نمونه بود.

از ویژگی‌های بارز ایشان نبوغ، استعداد و هوش سرشاری بود که داشت. هر مطلبی را با یک‌بار خواندن می‌فهمید و نیاز به مرور نداشت. برهان مرجع رفع اشکال همه‌ی طلاب هم‌دوره‌هاش بود.

همه در یک کلاس حاضر می‌شدیم، اما بهره‌ای که برهان از کلاس می‌برد، بسیار بیشتر از آن‌چه بود که دیگران می‌بردند، لذا برای یادگیری بهتر و رفع ابهامات از او می‌خواستند درس استاد را تکرار کند، او هم طوری تکرار می‌کرد که همه می‌فهمیدند و گاهی برخی از دوستان به شوخی به او می‌گفتند:

- برهان تو برو درس را یادبگیر، بعد بیا به ما هم یاد بده، چون آن‌چنان

استادانه و ساده آن را بیان می‌کنی که ابهامی برای ما باقی نمی‌ماند. میزان بهره‌ای که طلاب از مباحثه با برهان می‌برند، کمتر از مطالبی نبود که از اساتید می‌آموختند. این استعداد و هوش باعث شده بود که ایشان در علوم مختلف تبحر کسب کند، علمی مانند فقه، صرف و نحو، بلاغه، منطق، حکمت و اصول فقه.

من در دوران حیات آن بزرگوار هم همیشه می‌گفتم، برهان یک نابغه است، اگر زمینه‌ای برای او فراهم می‌شد و می‌توانست وارد دانشگاه شود و در یک محیط با امکانات قرار می‌گرفت، قطعاً جزو نوادر روزگار ما بود.

ماموستا ملا احمد رستمی،

از دوستان شهید

ماموستا عالی استاد مسلم بودند

از حدود ۳ سال پیش توفیق خدمتگذاری به مردم کردستان را پیدا کردم و از همان بدو ورود به استان، سعی کرده‌ام، با روحانیت عزیز این دیار خصوصاً علمای شهر سنندج ارتباط داشته باشم و از فیض وجودشان بهره ببرم.

پس از آشنایی با شهید شیخ الاسلام، توفیق دیدار و آشنایی با شهید عالی نصیب شد و در همان لحظه‌ی اول مقام علمی و تعهد دینی و اخلاقی و انقلابی ایشان را شناختم و در حفظ و گسترش ارتباطم با ایشان تلاش کردم.

شهید عالی را خیلی‌ها می‌شناختند، اما ممکن است شناخت آنان کامل و وسیع نباشد، بدین صورت که نسبت به شخصیت برجسته‌ی علمی و اخلاقی او شناخت پیدا نکردند. عده‌ای از دور آوازه‌ی او را می‌شنیدند و جمعی از نزدیک مجذوب احوال او شدند. بین این دو گروه تفاوت فاحشی است و آنان هم که این شخصیت والا را نشناختند، جایگاه دیگری دارند.

من با شهید عالی در مدت خدمت در کردستان بسیار محشور بودم و هر بار

در ملاقات با ایشان زوایای جدیدی از شخصیت این عالم برجسته برایم شناخته می‌شد.

شهیدعالی یک استاد مسلم بود، ایشان آن چه را از علم آموخته بود به معنی واقعی و با تمام وجود درک می‌کرد و انتقال می‌داد.

امثال شهیدعالی در جامعه‌ی ما کم هستند و سال‌ها باید سپری شود تا فرزندی دیگر از تبار این خوبان بتواند در این جایگاه قرار گیرد.

علی دوستی‌نژاد،

مسئول حوزه‌ی نمایندگی ولی فقیه در جهاد کشاورزی استان

کتاب زنده

یکی از کتاب‌های کلامی اهل سنت که جزو دروس اجباری طلاب علوم دینی است و باید خوانده شود، کتاب «عقاید نسفی» است. یادگیری این کتاب نیاز به مقدماتی دارد و متن از پیچیدگی‌های خاصی برخوردار است. من توفیق داشتم این کتاب را در خدمت حاج ماموستا عالی بخوانم. ایشان در تدریس این درس از تسلط و مهارت بسیار بالایی برخوردار بود. تمام جملات کتاب مثل موم در دستشان نقش می‌پذیرفت و متناسب با میزان درک طلاب آن را بیان می‌فرمود و برای من خیلی جای تعجب بود که استاد چگونه بر تمام پیچیدگی‌های لفظی و معنایی کتاب تسلط پیدا کرده است.

یک روز از ایشان پرسیدم:

- حاج ماموستا شما چند بار این کتاب را خوانده و آن را تدریس کرده‌اید.

فرمود:

- تعداد مراحل مطالعه و تدریس کتاب را به یاد ندارم، اما می‌توانم ادعا کنم

اگر تمام نسخه‌های موجود این کتاب در سراسر دنیا نابود گردد، این توان را دارم بدون این که یک کلمه از آن را جا بیندازم، دوباره کتاب را بنویسم و در واقع این کتاب ملکه‌ی ذهن من شده است و تمام مطالب آن را حفظ کرده‌ام و من خود کتاب زنده‌ی عقاید نسفی هستم.

این بیان استاد بر من خیلی تأثیرگذار بود و علاوه بر درک پایه و مایه‌ی علمی استاد، شوقی دو چندان هم برای یادگیری تمام مطالب کتاب در من ایجاد شد و توانستم آن چنان که استاد انتظار داشت، در آموختن مطالب کتاب تلاش کنم. استاد عالی در همه‌ی شاخه‌های مختلف علم تبحر داشت، اما در علم کلام از توانایی‌های فوق‌العاده‌ای برخوردار بود.

مدتی قبل از شهادت فرمود:

- در زمینه‌ی آموزش بهتر و ساده‌تر علم کلام، کتابی را تألیف کرده‌ام و امیدوارم خداوند کمک کند بتوانم آن را چاپ کنم و در دسترس طالبان علوم دینی قرار دهم.

بهرام غفاری،

طلبه‌ی شهید

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد

شهید حاج ماموستا عالی از روحانیون سرشناس شهر مریوان بود و بنده آوازه‌ی والد ماجد ایشان را به عنوان یکی از وزنه‌های علمی منطقه‌ی مریوان شنیده بودم. در اوایل دهه‌ی هفتاد بود که حاج ماموستا از مریوان به سنندج مهاجرت کرد و حقیر اولین بار در مرکز بزرگ اسلامی، افتخار آشنایی با این عالم برجسته را پیدا کردم.

علت نقل مکان از مریوان به سنندج را از ایشان سؤال کردم، فرمودند:

- سنندج شهر بزرگ‌تری است و از نظر علمی امکان فعالیت‌های بیشتری برای بنده وجود دارد.

در همان برخورد اول فهمیدم که ایشان تشنه‌ی یاد دادن و یاد گرفتن است و دنبال سیراب کردن روح جستجوگر خویش.

عرض کردم اگر کاری داشته باشید، من با تمام وجود آماده‌ی انجام آن هستم، فرمود:

- نمی‌خواهم از مسجد و جماعت دور بمانم، لذا دنبال مسجد مناسبی هستم تا امامت جماعت آن را عهده‌دار شوم.

از همان لحظه بنده در این زمینه پی‌گیری‌های خودم را شروع کردم و توانستم با کمک دیگر دوستان، ایشان را در مسجد پیر محمد سنندج اسکان دهیم.

این مسجد اولین مسجدی است که شهیدعالی در سنندج امامت آن را عهده‌دار شد. مدتی آن‌جا تشریف داشت و سپس به مسجد نور بهاران رفت و پس از آن با گشایش مسجد قبا امامت جمعه‌ی شهرک بهاران را به عهده گرفت و انصافاً منشأ خدمات بسیار ارزنده‌ای شد و چراغی را در مسجد قبا برافروخت که روشنایی آن بسیار فراگیرتر از آن چیزی شد که در ابتدا تصور می‌شد.

درایت، تقوا، مردم‌داری و مقام علمی شهیدعالی همه‌ی مشتاقان کوی دوست را در آن‌جا جمع کرد و به واقع قبا را به یک مرکز دینی، علمی و فرهنگی عظیمی تبدیل کرد.

ماموستا ملا مختار فرجی

یکه تاز میدان

شهید عالی دارای ابعاد مختلف و برجسته‌ای از نظر علم، ایمان و تقوا بود. ایشان انسانی آگاه به زمان بود و به تعبیری فرزند خلف زمان خود بود، درکشان از شرایط اجتماعی، نیازهای روز، مشکلات مردم، نیازمندی‌های علمی طلاب و دانشجویان متعلق به زمان حال بود و همیشه در این زمان زندگی می‌کرد، اما با چراغی که از گذشته برافروخته بود، می‌خواست کرانه‌های ناپیدای آینده را هم با مدد علم و معنویت بشناساند و معرفی کند. در هر جلسه با هر موضوع تخصصی که دعوت می‌شد، پاسخ منفی نمی‌داد و حتماً در جلسه حضور پیدا می‌کرد و درباره‌ی موضوعی که مدنظر بود، سخنرانی می‌کرد.

در سال ۱۳۸۸ سازمان فنی و حرفه‌ای استان، جلسه‌ای در مورد مباحث فنی برگزار کرده بود. عده‌ای از افراد حاضر در جلسه از متخصصین فنی بودند و تعدادی از ائمه‌ی جماعات سنج هم حضور داشتند. یکی از

سخنرانان اصلی مراسم شهیدعالی بود. وقتی از ایشان برای ایراد صحبت دعوت شد، نگرش افراد حاضر این بود که لابد ایشان چند حدیث و آیه را تفسیر می‌کند و غرض هم تیمن و تبرک و ایجاد یک فضای معنوی در جلسه است؛ اما بر عکس آن چه دیگران فکر می‌کردند، شد.

شهیدعالی در مورد مباحث تخصصی و فنی صحبت کرد. وقتی که از مخترعین مختلف بحث می‌کرد و از مراحل و شیوه‌ی کار آنها می‌گفت و معایب و محاسن کارشان را تحلیل می‌کرد، همه هاج و واج شده بودند، حتی کسانی که کاملاً شهیدعالی را می‌شناختند، فکر نمی‌کردند ایشان در این سطح اطلاعات فنی و تخصصی علمی داشته باشد.

این دانشمند بزرگ با بیانات شیوای خود مجلس را منقلب کرد و فضای حاکم بر آن را عوض نمود و امثال بنده هم از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدیم و خداوند را به خاطر عطای فیض وجود این شخصیت عظیم شاکر بودیم.

آری، در یک کلام می‌توان گفت شهیدعالی در همه‌ی زمینه‌های علمی و اجتماعی یگانه تاز میدان بود.

آرام منبری،

امام جماعت مسجد عبدالصمد نادری

اطلاعات همه جانبه

من بارها خدمت ماموستا عالی می‌گفتم:

- علم شما صرفاً یک علم اکتسابی نیست، بلکه ودیعه‌ی خدادادی است که حضرت رحمان به شما کرامت فرموده است.

سایر دوستان هم در این موضوع با بنده هم عقیده بودند. تمام افرادی که علم می‌آموزند در رشته‌ی خاصی تخصص می‌گیرند و در کارشان به مهارت می‌رسند، اما شهیدعالی در غالب علوم مهارت داشت و بر آنها مسلط بود.

هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم، در سال ۱۳۷۵ در بیمارستان بعثت سنج، یک همایش تخصصی گذاشته بودند تحت عنوان «بهداشت و خانواده». در این همایش جمع زیادی از متخصصین و اطبای شاخص استان حضور داشتند.

طبیعی است در چنین جلسه‌ای اظهار نظر برای افراد غیر متخصص کار سختی است و شاید کسانی که در این زمینه تخصصی ندارند، هیچ وقت حاضر به اظهار نظر نشوند.

در مراسم گفتند یک نفر از روحانیون هم باید صحبت کند. تعدادی از روحانیون در این جمع حاضر بودند، اما کسی اعلام آمادگی نکرد جز شهیدعالی. ایشان فرمود اگر اجازه دهید من دقایقی مصدع می شوم. وقتی پشت تریبون قرار گرفت، چون ملبس به لباس روحانیت هم نبود، خیلی ها او را نمی شناختند، وقتی سخن را آغاز کرد و وارد بحث های تخصصی شد، با چنان علم و اطلاعی صحبت کرد که همه را متعجب نمود، متخصصینی که در مجلس بودند، خودشان را جمع و جور کردند و سراپا گوش شدند تا بتوانند از مباحث ایشان استفاده کنند. در آن جمع کمتر کسی باور می کرد که ماموستا عالی فقط یک روحانی است و در زمینه ی علوم پزشکی تحصیل نکرده است. حتی بعد از جلسه، بعضی ها سوگند می خوردند که ایشان تحصیلات عالی پزشکی دارد و سال ها در این زمینه کسب علم کرده است.

شهیدعالی مطالبش آن قدر شیوا، شیرین و عالمانه بود که بعد از سخنرانی، پزشکان و متخصصانی که در مجلس بودند، یکی یکی رفتند و از ایشان تشکر نمودند. این اتفاق نشانه ی به روز بودن علم حاج ماموستا بود.

ایشان دایم در حال مطالعه بود و در حوزه های مختلف، تحقیق و پژوهش می کرد و به تناسب شرایط از این اطلاعات در جهت آگاهی بخشیدن بهره می برد. مدتی از این موضوع گذشت، من یک روز خدمتشان رسیدم و مجدداً از ایشان تشکر کردم و عرض کردم واقعاً در مراسم بیمارستان همه ی ما را روسفید کردی، فرمود:

-از نظر خودم کار مهمی نکرده ام، اما ظاهراً مسؤولین و افراد حاضر در جلسه از بحث خیلی خوششان آمده، چون مرتب تقدیرنامه و پیام تشکر می فرستند.

جمال جعفری،

طلبه ی شهید

فصاحت کلام

در سال ۱۳۶۸ در مدرسه‌ی علوم دینی دگاشیخان مریوان مراسمی برگزار شد، بنده هم توفیق حضور در این مراسم نصیبم شد. سخنران اصلی مراسم شهیدعالی بود و موضوع سخنرانی ایشان هم اعجاز قرآن.

وقتی باب بحث را باز کرد به خلق اعجازی در بیان معجزات قرآن پرداخت و با تشریح الفاظ قرآن و بیان معانی آنها مجلس را نور باران کرد.

همه‌ی حاضران در مجلس از اعظام و اکابر علمای منطقه بودند و سراپا گوش شده بودند و زلال کلام ایشان را با همه‌ی وجود می نوشیدند و گوارای وجود می کردند.

خیلی ها از تعجب انگشت به دهان مانده بودند که این فصاحت کلام از کدام چشمه‌ی الهی نشأت گرفته است که این چنین روح‌های تشنه‌ی

آموختن را سیراب می‌کند.

شهیدعالی پس از یک بحث مفصل، تمام مضامین قرآنی را در بیان معجزات این کتاب هدایت‌گر و انسان‌ساز به صورت منظوم قرائت کرد که بر اعجاب حاضران بیش از پیش افزود.

کامل گلباغی،

مسئول روابط عمومی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی کردستان

همراه و همگام مردم

شهید حاج ماموستا عالی از جمله روحانیونی بود که ماندگاری و پایداری پایگاه علمی خود را در حضور در میان توده‌های مردم می‌دید و بر این باور بود که علم هر عالمی زمانی می‌تواند تجلی پیدا کند و منشأ تحول و دگرگونی شود که او از اجتماع فاصله نگرفته باشد، همراه و همگام مردم باشد، در غم و شادی آنها شریک باشد، برای آنها و به حرمت آنها زندگی کند تا بتواند در جامعه ایفای نقش نماید. چنین نگرشی از ایشان شخصیت بسیار محبوبی ساخته بود که قلوب مردم را تسخیر کرده و بر آن حکومت می‌کرد.

هر گاه نامی از ماموستا عالی برده می‌شد، همه از او به بزرگی یاد می‌کردند و منش و رفتار او را ملاک و معیاری می‌یافتند برای زندگی در دنیا. حضور ایشان در مسجد قبا در بهاران از این مکان مقدس پایگاه مهمی برای تبلیغ اسلام و پناهگاه امنی برای قشر جوان ساخته بود که نمونه و مانند آن در کمتر جایی دیده می‌شود.

فصاحت و بلاغت کم نظیر او آوای وحدت و یکدلی را سر می‌داد و از اطراف و اکناف، مردم را برای ادای فریضه‌ی جمعه در مسجد قبا متمرکز می‌کرد. نمازهای جمعه‌ی او، روز به روز رونق می‌گرفت و در هر جمعه جمع جدیدی به نمازگزاران این مسجد و در واقع به مریدان طریقت عالی او افزوده می‌شد. دم مسیحایی شهیدعالی از چنان تأثیری برخوردار بود که حتی مردم را از شهرها و روستاهای اطراف نیز راهی مسجد قبا می‌کرد تا وجود تشنه‌ی خود را از زلال چشمه‌سار او سیراب سازند و پاییز دل را طراوتی بهاری بخشند و با کوله باری از آموزه‌های معنوی راهی دیار خود شوند.

نظام مرادی،

عضو مجلس ایثارگران کشور و مشاور استاندار کردستان

خطیب توانا

علمای دین که در واقع برگزیدگان امت و جانشینان سلف صالح و مبلغان شرع مبین هستند، باید دارای ویژگی‌ها و خصایصی باشند که وجه امتیاز آنان از دیگران قرار گیرد، اما شهیدعالی همه‌ی آنها را به اضعاف داشت و به قول معروف: "آن چه همه‌ی خوبان داشتند، او به تنهایی داشت،" چون این عالم جلیل‌القدر، جامع همه‌ی کمالات انسانی بود.

در منش، اخلاق، علم، تقوا و پرهیزکاری، ساده زیستی و مردم‌داری شهره بود، او در واقع تجسم انسان کامل محسوب می‌شد.

در خطابت و وعظ و تذکیر از توانایی‌های فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. آیات کلام‌الله مجید را با شیوه‌های بسیار جذاب تفسیر می‌کرد که در خور فهم همه‌ی مردم بود.

نمازهای جمعه‌ی ایشان در شهرک بهاران سنندج، از مجالس معنوی مشهور و مهم استان کردستان محسوب می‌گردد و در روزهای جمعه هزاران نفر در پای

منبر ایشان حاضر می‌شدند که عمده‌ی آنها از دانشگاهیان و تحصیل کرده‌ها و اساتید بودند.

آن‌چه مسجد قبا را با اقبال عمومی مردم مواجه کرد، توانایی شهیدعالی در ارایه‌ی مطالب جدید از قرآن و حدیث بود.

علم او، متعلق به روز بود و همه‌ی مباحثی هم که طرح می‌کرد، چون با چاشنی علم روز همراه بود، از جذابیت برخوردار بود و مورد پذیرش قرار می‌گرفت. از دیگر ویژگی‌های این استاد گرانقدر، دغدغه‌ای بود که ایشان برای هدایت جوانان داشت.

تمام تلاشش تبلیغ دین اسلام بود.

هیچ‌وقت از گروه، فرقه و یا مذهب خاصی جانبداری نمی‌کرد و شأن تبلیغی خود را برتر و بالاتر از این مسائل می‌دانست و اعتقاد داشت: "مهم حفظ اسلام و تبلیغ آن است،" و این کار را با تمام وجود انجام می‌داد.

سید عارف رحیمی،

عضو هیأت امنای مسجد قبا

آغازی سبز

شهید ماموستا عالی از خانواده‌ای اهل علم و دیانت بود و همه‌ی مردم منطقه‌ی مریوان، این خاندان با برکت را می‌شناسند.

پدر بزرگوار ایشان بعد از مرحوم ملا محمد باقر بالک، برجسته‌ترین شخصیت علمی منطقه بود و در درایت، آگاهی، علم و تقوی زبان‌زد خاص و عام بود. شهید ماموستا عالی در محضر این چنین پدری پرورش یافته بود و در احیای سنت اسلاف خویش با تمام توان گام برداشت.

او در سال ۱۳۵۵ از محضر اساتید مشهور منطقه‌ی مریوان فارغ‌التحصیل شد و اجازه‌ی افتاء و تدریس گرفت. در همین سال، والد مکرم ایشان تصمیم گرفت برای فرزندش عروسی بگیرد. در مراسم عروسی شهید عالی تمام روحانیون و طلاب منطقه‌ی مریوان دعوت بودند. عدد روحانیون به حدی زیاد بود که افراد غیر روحانی در میان آنها اصلاً به چشم نمی‌آمدند، مراسم در مسجد روستای کانی‌سانان برگزار شد. تمام روحانیون در این مکان مقدس تجمع کردند و شهید عالی به عنوان

داماد که تازه دوران تحصیل را به پایان رسانده بود، به ایراد سخنرانی پرداخت. بیانات شیوا و فصاحت کلام و تازگی مفاهیم، فضایی از بهت و حیرت را در مجلس حکم فرما کرد و همه لب به تحسین اش گشودند و برای بقای عمر این روحانی جوان دعا کردند.

تمام مراسم عروسی ایشان در همین جلسه‌ی معنوی خلاصه شد.

رشدید دژبرد،

مدرس علوم دینی

فتوا بر مبنای شرع

علم، استدلال و توسل به قرآن، سنت و سیره‌ی سلف، از نظر حاج ماموستا بسیار اهمیت داشت و همیشه می‌فرمود:

- در هر زمینه‌ای که می‌خواهید بحث کنید و یا به سؤالات پاسخ دهید، از چهار چوب آن چه در قرآن، سنت و سیره‌ی سلف صالح آمده است خارج نشوید. مبدا هوای نفس بر شما غالب شود و مطلبی را بگویید که بر خلاف شرع باشد و موجبات گمراهی و ضلالت مردم را فراهم کند. شما موظف هستید بر صراط مستقیم شرع مبین حرکت کنید و تمام فتاوای فقهی شما باید از شرع استنتاج گردد و بر مدار آن فتوا صادر کنید.

ایشان لازمه‌ی این مهم را هم مطالعه‌ی قرآن و کتب معتبر فقهی بیان می‌فرمود و می‌گفت:

- شما طلبه‌ها باید با کتبی مانند اَحیاءِ علوم الدّین امام غزالی، کتاب سراج الوهاج و کتاب منهج، ارتباط روزانه داشته باشید. باید همیشه در حال مطالعه باشید و

بر مطالب علمی و فقهی احاطه و تسلط کامل داشته باشید، تا بتوانید پاسخگوی مراجعین باشید؛ کار شما همین است. ارشاد و راهنمایی مردم نیازمند به روز بودن است. باید از علوم روز هم اطلاع داشته باشید و متناسب با پیشرفت های زمان با مخاطب روبه رو شوید. اگر این گونه نباشید، قطعاً در انجام رسالت و مسؤولیت بزرگی که بر دوش دارید، موفق نخواهید شد.

ایوب صادقی،

امام جماعت مسجد امام شافعی سنندج

تجربه‌ای روحانی

حاج ماموستا بعد از تشرّف به سفر معنوی حج می‌گفت:

- آرزو دارم شما هم به سفر حج مشرف شوید. حج یک تجربه‌ی روحانی و فردی است که ذات و درون آن قابل بیان نیست و هر کس باید خود این تجربه را کسب کند؛ چون در شرح و بیان نمی‌گنجد.

زمینه‌ای برای حاج ماموستا فراهم شد که به عمره‌ی مفرده مشرف شود. قرار شد بنده هم همراه ایشان باشم. وقتی از موضوع اطلاع پیدا کرد، خیلی خوشحال شد، اما این توفیق از من سلب شد و امکان حضور در آن جمع را پیدا نکردم. حاج ماموستا خیلی ناراحت شد و فرمود:
- از این که نتوانستی بیایی خیلی ناراحت شدم.

عرض کردم مشیت الهی بر این تعلق گرفته است، ان شاء الله برای مراحل بعد.

ایشان پس از برگشت از این سفر فرمود:

- درست است که در جمع ما نبود، اما یک لحظه تو را فراموش نکردم و

روحتم همراه من بود. از خداوند خواسته ام ان شاء الله زمينه‌ی تشرف شما هم فراهم گردد.

ايوب صادقى،

امام جماعت مسجد امام شافعى سنندج

دیدار جاودانه

در سال ۱۳۷۶ توفیق داشتم در هفته چند ساعت، برای تدریس دروس ادبیات فارسی از جمله گلستان سعدی و آیین نگارش و دستور در خدمت طلاب مدرسه‌ی علوم دینی سنندج باشم. در هفته‌ی دوم تدریس در فاصله‌ی دو کلاسی که داشتم، جهت استراحت به اتاق مدرسین رفتم. دقایقی از تنهاییم در این اتاق سپری نشده بود که شهید حاج ماموستا عالی تشریف آورد. من تا آن لحظه از نزدیک افتخار آشنایی با ایشان را نداشتم. در همان برخورد اول بسیار گرم و عاطفی با بنده روبه رو شد، گویی سال‌هاست که مرا می‌شناسد. فرمود:

- چه درسی را تدریس می‌کنی؟

عرض کردم ادبیات فارسی تدریس می‌کنم، فرمود:

- حدس زدم که روحانی نباشی.

لبخندی زدم، فرمود:

- چیز بدی گفتم؟

عرض کردم نه، ظاهر من که شباهتی با روحانیون ندارد، آیا از دیدن هیأت ظاهری من حدس زدید که روحانی نیستم. لبخند ملیحانه‌ای زد و فرمود:

- البته هیأت ظاهری شما خیلی هم بی شباهت با روحانیون نیست، اگر چه لباس روحانی بر تن نداری، اما روحانیون ادبیات خاص خودشان را دارند و دانشگاهیان هم ادبیات مخصوص به خود را؛ و این ادبیات شامل همه‌ی جنبه‌ها اعم از گفتاری و رفتاری می‌شود.

در همان لحظه به میزان هوش و ذکاوت ایشان پی بردم. کتاب گلستان را از من گرفت و شروع کرد به خواندن آن. چند سطری از دیباچه‌ی گلستان را قرائت کرد. برای من بسیار جالب بود و مشخص شد که ایشان با این کتاب بسیار محشور بوده‌اند. عرض کردم ماموستا گلستان را زیاد مطالعه می‌کنید؟ فرمود:

- بله، گلستان واقعاً گلستان است و با مطالعه‌ی آن روح و روان، طراوت و تازگی پیدا می‌کند.

و شروع کرد به بیان ویژگی‌های لفظی و معنایی گلستان و بوستان و به‌حدی در این زمینه اطلاعات داشت که من تعجب کردم.

زمانی که فهمید من دچار تعجب شده‌ام، به خاطر این که بیشتر به تأمل وادارم کند، فرمود:

- من مقدمه و اکثر ابواب گلستان را حفظ هستم.

بنده هم که حاج و واج شده بودم، عرض کردم پس با وجود اساتید بزرگواری چون حضرت عالی، بودن امثال بنده در این مدرسه چه ضرورتی دارد. فرمود:

- نه، هر کسی را بهر کاری آفریده‌اند. رشته‌ی تخصصی من چیز دیگری است، اگر چه بنا به علاقه‌ای که به گلستان و ارادتی که به شیخ اجل دارم در این زمینه مطالعاتی داشته‌ام، اما کار من چیز دیگری است و قطعاً من در کار تخصصی‌ام، موفق خواهم بود و شما هم در رشته‌ی تخصصی خود می‌توانید منشأ خدمت باشید.

این طلیعه‌ی آشنایی ما بود و از آن روز به بعد تا پایان سال در بعد از ظهر روزهای

سه‌شنبه بنده خدمتشان می‌رسیدم و هر روز که می‌گذشت من به شناخت جدیدی در مورد شخصیت ایشان پی می‌بردم. در هر جلسه‌ای که سؤالاً خصوصاً در مورد عرفان در خدمتشان طرح می‌کردم، به اندازه‌ی ده کلاس دانشگاهی از پاسخ‌های علمی، مستدل و گویای ایشان بهره می‌بردم. بر مثنوی مولانا آن چنان تسلط داشت که گویی سال‌ها آن را تدریس کرده و بر آن شرح و تفسیر نوشته است. با انواع شعر فارسی اعم از قصیده، غزل، مثنوی و... و شعرای به‌نام ایران زمین آشنایی داشت و بحثی از مولوی کرد - سید عبدالرحیم تاوه گوزی - مطرح شد، به جنبه‌هایی از شخصیت این شاعر و عارف نام‌آور کرد اشاره کرد که برای من تازگی داشت. اشعار مولوی را حفظ بود. در اثنای کلام، گاه‌گاه ابیاتی را قرائت می‌کرد. بعضی وقت‌ها عرض می‌کردم استاد این بیت مال کدام شاعر کرد است، می‌فرمودند:

- متعلق به شاعری گمنام است.

اما بلافاصله می‌فهمیدم این شاعر گمنام، کسی جز شهید عالی نیست.

حسین محمدی،

از همکاران شهید

صحرای عرفات

زمانی که به صحرای عرفات رسیدیم، باز دحام عجیبی از ماشین روبه‌رو شدیم. ساعت‌ها گذشت تا بالاخره نزدیک غروب در مکان مشخص شده که سیاه‌چادری بود و کف آن را ماسه‌های نرم تشکیل می‌داد، مستقر شدیم. توفیق همراهی شهیدعالی رفیق راهمان بود. وقتی همه‌ی اهل کاروان وارد شدند، چند کلمه‌ای صحبت کرد و نماز مغرب را اقامه نمود. پس از صرف شامی مختصر فرمود:

- دوست دارم همه با هم به زیارت کوه جبل‌الرحمه برویم.

لذا کاروان را هماهنگ کرد و خود پیشاپیش به حرکت در آمد و با آهنگی دل‌نشین فریاد "لبیک، اللهم لبیک و..." را سر داد. لحظاتی زیبا و ماندگار در غروبی که بوی وصال از آن به مشام می‌رسید، جانمان را به وجد آورد. وقتی به پای کوه رسیدیم در جملاتی کوتاه اما برآمده از عمق باطنی پاک، شور و ولوله‌ای را در جمع ایجاد کرد که سیل اشک از دیدگان سرازیر شد. دست‌های دعا به نیت اجابت بر آستان استجابت قرار گرفت و دنیایی مملو از عشق و معنویت را برای

حاضران خلق کرد.

در حالی که حق هق گریه مجال سخن گفتن را از او گرفته بود، فرمود:
- شب و روز عرفه، طلایی‌ترین لحظات زندگی است، از آن نهایت بهره را
ببرید تا در پیشگاه خداوند رو سفید باشید.

آن شب با همه‌ی زیبایی‌هایش به پایان رسید. صبح روز عرفه که سفیدپوشان
حریم وصال در سراسر آن صحرا پراکنده بودند، شهیدعالی مجلسی متعالی
فراهم کرد و در اوج فصاحت و بلاغت با واژه‌هایی ساده اما نغز و پر معنا آن چه
را نیاز بود، به بیان نشست و نوری از امید به رحمت و مغفرت حق را در دل‌ها
بر افروخت که به همان خدایِ خالقِ عرفه سوگند، من این چنین مجلسی را در
تمام عمرم ندیده‌ام.

علی احمدی،

از آشنایان شهید

در کنار مردم

در سفری به اورامانات در خدمت ماموستا برهان عالی بودیم. وقتی نزدیک شهر پاوه رسیدیم، فرمود در جایی توقف کنید که هم نماز عصر را اقامه کنیم، هم مختصر استراحتی داشته باشیم.

در یکی از قهوه‌خانه‌های بین راه توقف کردیم. نماز را به جماعت برگزار کردیم. پس از نماز عده‌ای از مردم در اطراف ما جمع شدند و از من سؤال کردند این روحانیون کی هستند؟ من آنها را معرفی کردم و گفتم ماموستا شیخ الاسلام و ماموستا برهان عالی. مردم بسیار تعجب کردند و گفتند: "این دو نفر از مشاهیر کردستان هستند، چگونه بدون محافظ و تشریفات، مسافرت می‌کنند و از همه مهم‌تر چگونه در این نقطه توقف کرده‌اند و در این قهوه‌خانه چای صرف می‌کنند؟" مردم وقتی آنها را شناختند، پیرامون شمع وجودشان حلقه زدند و به طرح سؤال‌های دینی پرداختند، این بزرگواران هم با سعه‌ی صدر و در کمال خوش‌رویی به سؤالات آنها پاسخ می‌دادند و به حدی با مردم گرم صحبت شدند که مدت

توقف ما در آن نقطه خیلی بیشتر از زمان پیش بینی شده طول کشید. در پایان جمعی از مردم جوائزود که در آن جا بودند، به این دو استاد عالی مقام عرض کردند: "دوست داریم با قدومتان شهر ما را منور فرمایید. اگر دعوت کنیم، امکان قبول آن وجود دارد؟"

هر دو عزیز آن چنان گرم با این دعوت برخورد کردند که دور از انتظار مردم بود، فرمودند:

- هر جایی که دعوت کنند، ما آماده‌ی دیدار با مردم هستیم. فردا، پس فردا، هر وقت که دوست دارید...

خلیل کریمی،

رئیس آموزش و پرورش ناحیه ۲ سنندج

سخن حکیمانه

شهید عالی در برنامه‌هایی که ما به مناسبت‌های مختلف در مدرسه برگزار می‌کردیم حضور پیدا می‌کرد و به تناسب فضا و نیاز دانش‌آموزان از نصایح پدران دروغ نمی‌ورزید و چون درک موقعیت‌ها استعداد بسیار بالایی داشت، متناسب با موضوع برنامه صحبت می‌کرد و چون سخنانش موضوعیت داشت، اثر فراوانی بر دانش‌آموزان می‌گذاشت؛ علی‌الخصوص گزیده‌گویی‌های او از جایگاه خاصی برخوردار بود و در این زمینه بسیار هنرمندانه عمل می‌کرد.

در مدرسه مراسمی برای تقدیر از دانش‌آموزان ساعی و تلاشگر برگزار کردیم، شهید عالی هم سخنران مراسم بود. دقایقی به اختصار صحبت کرد و کلمات و واژه‌هایش چون درری گرانبها و گوهرهایی نایاب فضا را پر می‌کرد و هر کس تلاش می‌کرد بهره‌ی بیشتری از آنها نصیبش شود. صحبت‌هایش را با این دعا به پایان برد که:

- "خدایا دلی سخن پذیر و سخنی دلپذیر را به ما عطا کن."

فوزیه غفاری، مدیر دبیرستان نمونه دولتی مائده

علم وافر

وجود حاج ماموستا عالی سراپا برکت بود، همه‌ی جنبه‌های شخصیت ایشان ستودنی بود، اما آن‌چه این شخصیت ارزنده را به جامعه معرفی کرد و وجه تمایز او از اقران گردید، علم فراوان، فصاحت و بلاغت ایشان بود. شهید عالی ذهن نقادی داشت و حافظه‌اش بسیار قوی بود، آن‌چه را در دوران تحصیل خوانده بود، بدون کم و کاست در حافظه‌اش محفوظ بود. هر مطلبی را که مطالعه می‌کرد بلافاصله آن را به حافظه می‌سپرد و به راحتی آن را نقادی می‌کرد و استنباط خاص خودش را از آن داشت. ایشان به شیوه‌ی تدریس سنتی طلاب بسیار علاقه داشت و ضمن این‌که به شدت معتقد بود طلبه باید با علم روز و دانش زمان هم آشنایی داشته باشد، اما هرگز شیوه‌ی سنتی تدریس را رها نکرد.

من مدت‌ها در خدمتشان تلمذ کردم، همیشه می‌فرمود:
 - جامع‌ترین شیوه برای تحصیل طلاب همان شیوه سنتی است. در

این شیوه، ذهن به قدرت نقادی می‌رسد، ظرفیت‌های آن بالا می‌رود و امکان گنجایش بیشتری را خواهد داشت.

منصور جعفری،

امام جماعت مسجد دار السلام سنندج

فراق پدر

ابوی گرامی حاج ماموستا عالی از علما و مدرسین استان کردستان بودند، همچنین سال‌ها در مدرسه‌ی علمیه‌ی بیاره - که از مدارس مشهور کردستان در کشور عراق است - تدریس کرده بودند. زمانی که پدرشان دار فانی را وداع گفت، حاج ماموستا عالی در سفر حج تشریف داشت. شنیدن خبر فوت پدر، ایشان را بسیار آزرده خاطر کرده بود و از شدت ناراحتی مرثیه‌ای در مقابل کعبه سروده بود که بسیار سوزناک بود، می‌فرمود:

- وقتی داشتم این ابیات را می‌سرودم، به پرده‌ی پاک کعبه نظری انداختم و گفتم: "ای قبله‌گاه خاص و عام، من در فراق پدر جامه‌ی عزا بر تن کرده‌ام، ولی تو چرا سیاه پوشیده‌ای؟" آن‌چه الهام‌بخش سرودن این ابیات شد، همان پرده‌ی سیاه کعبه بود که احساس می‌کردم واژه‌های شعرم از درون آن چون ستارگانی تالگو می‌کردند و بر آسمان دلم می‌نشستند و من هم با آنها به توصیف ماه منیر آسمان زندگی‌ام، یعنی پدر عزیزم می‌پرداختم.

ایشان پس از برگشت از سفر حج، مجلس ترحیمی در مسجد شیخ سلیم سنندج برای پدرشان برگزار کرد و همان مرثیه را در آنجا قرائت نمود که محشری را به پا کرد و اشک از دیدگان حاضران بر رخسارشان جاری شد. پس از قرائت این اشعار، همه‌ی حاضران مجلس ضمن تحسین او گفتند: - پدری که فرزندی چون تو داشته باشد، برای همیشه زنده است.

منصور جعفری،

امام جماعت مسجد دارالسلام سنندج

خادم حجاج

حاج ماموستا عالی روحیه‌ی عجیبی داشت، هیچ وقت از خدمت به مردم خسته نمی‌شد. در چند سفر حج افتخار داشتیم در خدمتشان باشیم. با تمام توان سعی می‌کرد ابهامات شرعی حجاج را برطرف کند. همیشه همراه آنها بود و امکان نداشت زایری سوآلی داشته باشد و حاج ماموستا جواب آن را ندهد، یا آن را ناتمام رها کند. سعه‌ی صدر و حوصله‌ی زیادی داشت، در همه‌ی برنامه‌هایی که برای حجاج برگزار می‌کردیم، ایشان حضور داشت. در مراسم مولودی خوانی، قصیده می‌خواند و بانیره‌ها و مسؤولان کاروان همراهی و همکاری داشت و خود را خادم حجاج می‌دانست. حاج ماموستا در بین مردم آن چنان محبوبیتی داشت در هر کاروانی که بود، باعث خیر و برکت آن می‌شد، چون خیلی‌ها به عشق ماموستا وارد آن کاروان می‌شدند و باعث رونق کاروان بود. حاجیان وقتی به کاروان‌ها معرفی می‌شدند، ابتدا سعی می‌کردند ببینند حاج ماموستا در کدام کاروان است تا به آن جا مراجعه نمایند.

سید ظاهر فرشادان، مدیر کاروان حج حرمین کردستان

ترک سفره

در ماه مبارک رمضان همراه حاج ماموستا در سفر عمره بودیم. در شهرهای مکه و مدینه رسم است مردم شهر در وقت افطار در حرمین سفره‌ی نذری دارند و حاجیان را دعوت می‌کنند تا سر سفره‌شان افطار کنند.

در مسجد النبی بودیم، آقای با محاسن بلند آمد و از ما دعوت کرد تا سر سفره‌اش بنشینیم. به محض این که نشستیم صاحب سفره که وهابی بود، با حاج ماموستا وارد بحث شد و از همان ابتدا منکر شفاعت گردید. حاج ماموستا استدلال‌های فراوانی کرد و به آیات قرآن استناد نمود، اما فرد وهابی نپذیرفت. حاج ماموستا وقتی متوجه غرض‌ورزی او شد، گفت:

-این آدم مغرضی است، باید سفره‌ی ایشان را ترک کنیم، خودش با شهامت بلند شد و سفره را ترک کرد، و دیگر همراهان نیز به تبع وی چنان کردند.

سید ظاهر فرشادان،

مدیر کاروان حج حرمین

جذبه ی عشق

در سال ۱۳۸۰ به شهرک بهاران نقل مکان کردیم. با وضعیت شهرک خیلی آشنایی نداشتیم. نگران این بودم که در روزهای جمعه باید برای اقامه‌ی نماز جمعه به داخل شهر برگردم. یکی از بستگان گفت:

- دارند در بهاران مسجدی به نام قبا می‌سازند، ماموستای باسوادى دارد و اگر چه مسجد هنوز نیمه کاره است، اما نماز جمعه را در آن اقامه می‌کنند. در اولین جمعه به عشق این مسجد راه افتادم و به آن جا رفتم. حاج ماموستا عالی را برای اولین بار بود که می‌دیدم. وقتی خطبه‌ی جمعه را خواند، سخنانش خیلی به دلم نشست. با تمام وجود احساس کردم گمشده‌ام را پیدا کرده‌ام. از آن جمعه به بعد مرتب به مسجد قبا می‌رفتم. تصمیم گرفتم بیشتر با ماموستا آشنا شوم تا از نور وجودشان بهره‌مند گردم.

یک روز چند سؤال شرعی از ایشان پرسیدم، بسیار استادانه پاسخ داد. ایشان جذبه‌ی خاصی داشت و هر روز که می‌گذشت احساس نزدیکی بیشتری

با ایشان به من دست می‌داد.

جذبه‌ی عشق ماموستا از من مریدی ساخته بود که در عشق سراز پانمی شناخت. هر روزی که می‌گذشت برای من درک جدیدی از وجود حاج ماموستا حاصل می‌شد و این موضوع تا جایی پیش رفت که به طور یومیه باید حاج ماموستا را می‌دیدم تا تسکین پیدا می‌کردم.

در سال ۸۱ که عازم سفر حج شد، در چهار جمعه‌ای که نبود، روزگار بر من به سختی گذشت و به هیچ وجه نمی‌توانستم دوری ایشان را تحمل کنم. با این که من جوان کم سن و سالی بودم، اما لطف حاج ماموستا کاری کرد که ما به دوستانی صمیمی تبدیل شدیم.

ایشان نسبت به جوانان بسیار با عطوفت و مهربانی رفتار می‌کرد و از برکت وجود ایشان مسجد قبا به کانون حضور جوانان با ایمان و متدین تبدیل شده بود.

سالار محمدی

دعای خیر

حاج ماموستا یک بار در سفر حج تمتع تشریف داشت. روز قبل از عرفه خدمتشان زنگ زد و عرض کردم حاج ماموستا فردا که روز عرفه است، من را از دعای خیر فراموش نفرمایید. فرمود:

- یکی از کارهایی که همیشه در سفر حج انجام می‌دهم و به آن نگاه تکلیفی و شرعی دارم، دعای خیر برای همه‌ی جوانان است. قسم به خدا اگر زنگ هم نمی‌زدی برای تو و دیگر جوانان مسلمان دعا می‌کردم و همیشه از خدا خواسته و می‌خواهم عاقبت امور همه‌ی جوانان را به آن چه خیر و صلاح می‌داند، ختم کند.

سالار محمدی

موعظه‌ی تاریخی

در روستای آرندان تعداد ۷ نفر از طلبه‌های ماموستا سیدبهاء‌الدین فارغ‌التحصیل می‌شدند و در مسجد روستا مراسم عمامه‌گذاری را برگزار کرده بودند. حاج ماموستا عالی هم دعوت شده بود، بنده هم همراه ایشان به آن جا رفتم.

مسجد و محوطه‌ی آن مملو از جمعیت بود، حاج ماموستا وقتی ازدحام جمعیت را دید، خداوند را بسیار سپاس گفت و فرمود:

- سالار! جا برای نشستن نیست.

عرض کردم خدا کریم است.

به محض این که مردم متوجه آمدن حاج ماموستا شدند، به گرمی از او استقبال کردند و ما را به داخل مسجد راهنمایی نمودند.

پس از دقایقی از حاج ماموستا دعوت کردند اهل مسجد را مستفیض نماید. ایشان حدود یک ربع صحبت کرد، اما آن چنان شور و هیجانی در مردم

ایجاد کرد که از کودک ۷ ساله تا پیرمرد ۷۰ ساله اشک می‌ریختند و گریه می‌کردند.

فضایی از معنویت را ایجاد کرد که هیچ وقت فراموش نخواهد شد. این موعظه‌ی حاج ماموستا آن‌چنان گیرا، غرا و تأثیرگذار بود که ظرف چند روز آوازه‌ی آن در همه جا پراکنده شد و سینه به سینه نقل می‌شد و به خطبه‌ی "آرندان" مشهور گردید.

سالار محمدی

دعای مستجاب

در دهه‌ی آخر ماه مبارک رمضان سال ۱۳۸۷ بنده به همراه چند نفر از جوانان مسجد قبا تصمیم گرفتیم برای افطار نماز گزاران آتش نذری تهیه کنیم. مقدمات کار را فراهم کردیم، هر کس به فراخور توان خود کمک کرد. کار آشپزی را ما چند نفر انجام دادیم. حجم و مقدار آتش زیاد بود و نیاز به کار فراوان و شبانه روزی داشت. دو شبانه روز کامل کار کردیم و مدت خوابمان در آن مدت به یک ساعت هم نرسید. خیلی خسته شده بودیم، نه توان حرکت داشتیم و نه قوت حرف زدن، ساعات آخر کار ما بود که حاج ماموستا همراه یکی از مشایخ اهل طریقت به محل پخت آتش تشریف آوردند و برای برکت آتش، هر یک دعایی روی آن قرائت کردند. پس از قرائت دعاها در ما چنان دگرگونی و تحولی ایجاد شد که گویی روزها و شب‌های متوالی خوابیده‌ایم و تازه از خواب بیدار شده‌ایم. آن قدر سر حال بودیم که حاضر بودیم دو شبانه روز دیگر هم کار کنیم و این چیزی نبود جز پرتوی از برکات دعای خیر حاج ماموستا.

سالار محمدی

حلال و حرام

مادر شهید عالی، علاقه‌ی ویژه‌ای به ایشان داشت.

ایشان نقل می‌کردند:

- زمانی که برهان هفت، هشت سال بیشتر نداشت، عصرها برای او مقداری برنج می‌پختم و به او می‌دادم - در اصطلاح محلی به آن به رکول می‌گویند- چون برنج را خودمان می‌کاشتیم و حاصل دسترنج خانواده بود. لذا در آن زمان، با توجه به محدودیت‌هایی که در تهیه‌ی برنج برای مردم وجود داشت، ما در این زمینه تا حدودی مشکل نداشتیم. این برنامه را به طور مداوم انجام می‌دادم. یک روز عصر او را صدا زدم و گفتم: "برهان جان بیا برنجت را بخور،" گفتم: "نمی‌خورم،" گفتم: "چرا؟" گفتم: "خوردن برنج حرام است،" گفتم: "عزیزم، برنج ما حاصل دسترنج خود ماست، به کس دیگری تعلق ندارد،" گفتم: "سهم برادر و خواهرم را نمی‌دهی؟ پس چون فقط برای من آن را می‌پزی، لذا خوردنش حرام است."

من از این عمل برهان خیلی تعجب کردم، خیلی سعی کردم او را قانع کنم، اما برهان گفت: "مادر جان، این کار یعنی تجاوز به حقوق دیگران و من هم حاضر نیستم به حق دیگران تجاوز کنم."

احمد نذیری،

نویسنده

عشق به مهمان

برهان بسیار انسان با سخاوتی بود. دوست داشت همیشه سر سفره‌اش مهمانی وجود داشته باشد. دایم زمینه‌هایی را فراهم می‌کرد که مهمان داشته باشیم و همیشه می‌گفت:

- وجود مهمان برکت خانه است.

اما خیلی دوست نداشت به مهمانی برود و اصولاً از این که کاری کند که تصدیعی برای دیگران داشته باشد، دوست نداشت و می‌ترسید دیگران به خاطر او به زحمت بیفتند و ایشان دچار معصیت گردد. خدمت به مهمان را نوعی عبادت می‌دانست و به من هم آن را سفارش می‌کرد و می‌فرمود:

- مهمان حبیب خداست، تا جایی که می‌توانی احترام مهمان را داشته باش تا خدای نخواستہ با نگرانی خانه را ترک نکند.

هما باتوبه،

همسر شهید

غیبت ممنوع

در تمام مدت زندگی مشترک با برهان به یاد ندارم ایشان پشت سر کسی غیبت کرده باشد. هر وقت بچه‌ها می‌آمدند، عروس و داماد و پسر و دختر جمع می‌شدند؛ برهان واهمه داشت که مبادا در جمع خانواده سخنی به ناحق گفته شود و پشت سر کسی غیبت بکنند. لذا بحث‌هایی را طرح می‌کرد که سر جمع به آن گرم می‌شد و زمینه‌ای برای حاشیه رفتن وجود نداشت.

یکی از کارهایی که در این زمینه انجام می‌داد، کتابخوانی بود. وقتی در جمع گرم بچه‌ها قرار می‌گرفت، کتابی را می‌آورد و می‌گفت:

- بچه‌ها من این کتاب را خوانده‌ام بسیار آموزنده است، دوست دارم یکی از شماها آن را قرائت کند تا بقیه گوش دهند.

پس از خواندن صفحات مشخص شده، خودش آن را تحلیل می‌کرد و یا بعضاً سؤالاتی را طرح می‌کرد و با این کار ضمن بالا بردن میزان اطلاعات بچه‌ها، ذهن آنها را به مطالعه و دوری از غیبت سوق می‌داد و خیلی صریح می‌گفت:

- غیبت محکوم، مذموم و ممنوع است.
بعضی وقت‌ها که مطلبی را طرح می‌کردم، اگر به جایی می‌رسید که بوی
غیبت از آن می‌آمد، می‌گفت:
- تا این‌جا کافی است، بنده تسلیم شما هستم، ولی ادامه نده؛ چون دوست
ندارم غیبت بشنوم.

**هما باتوبه،
همسر شهید**

جایگاه و شأن اجتماعی

در دوران اوج حملات شیمیایی صدام در زمان جنگ، مجبور شدیم از مریوان خارج شویم. به یکی از روستاهای اطراف بیه کره - سه راه حزب الله - به نام دری رفتیم. من خیلی نگران بودم و گفتم:

- برهان باید آواره‌ی کوه و بیابان شویم، همه‌ی مردم از شهر خارج شده‌اند، همه‌ی روستاها پر شده از آواره.

برهان گفت:

- به خدا توکل داشته باش!

به منزل یکی از بستگان رفتیم، برهان گفت:

- شما این جا بمانید، من به مسجد می روم.

ایشان رفت نماز جماعت را برای مردم برگزار کرد. چون مردم او را می شناختند و به گفته‌ی خودشان آرزوی اقامه‌ی نماز پشت سر او را در دل داشتند، از دیدن برهان خیلی خوشحال شده بودند. ایشان پس از نماز، نزد ما برگشت، دقایقی بعد

حدود ۱۰۰ نفر برای دعوت از ما به آن جا آمدند. اصلاً جا برای نشستن وجود نداشت. هر کدام جداگانه ما را به منزلشان دعوت می کردند و سر بردن ما با هم بگو مگو می کردند.

برهان با دیدن این همه لطف و محبت مردم، نگاهی به من انداخت و گفت:

- خانم، نگفتم خدا کریم است و جایی هم برای ما پیدا می شود؟
گفتم:

- هر چه بود از برکت حضور امشب شما در مسجد بود. گفت:

- بله، خدا این را وسیله ای برای آسایش ما قرار داد.

۱۲ روز در آن روستا ماندیم و هر وعده در منزل کسی مهمان بودیم.

برهان از یک شأن و منزلت بالایی برخوردار بود. خداوند به او لطف داشت و او را محبوب قلوب مردم کرده بود و مؤمنین هم به ایشان بسیار محبت می کردند.

هما باتوبه،

همسر شهید

رتبه‌ی عالی

یک شب در منزل مراسم مولودی خوانی داشتیم. مهمانان زیادی دعوت بودند. تعدادی از علما هم در مجلس حضور داشتند. شهیدعالی هم دعوت بود، اما به دلیل مشغله‌های فراوان در آمدنشان تأخیری ایجاد شده بود و بعضی از مهمانان هم از این موضوع ناراحت بودند و عده‌ای هم عجله داشتند که مراسم زودتر تمام شود و بروند.

در همین زمان حاج ماموستا عالی وارد مجلس شد و من هم با ابیاتی به ایشان خیر مقدم گفتم و از حاج ماموستا خواستم مجلس را به فیض برساند. شهیدعالی هم بدون تأخیر صحبتش را آغاز کرد و آن‌چنان شوری در مجلس افکند که حاضرین همه چیز را به فراموشی سپردند و حتی کسانی که قبلاً عجله داشتند و می‌خواستند مجلس را ترک کنند، از ماموستا خواستند بحث را ادامه دهد.

ابیاتی برای عرض خیر مقدم به ماموستا برهان عالی تقدیم کردم:

یادگاره کهای عالی مرا تیب
کاش مه بو مه حمود به دهم و دهن گاو
چاو که ی قابیل ههن وهک تودلسوز بوو
شایسته ی ئیحراز روتبه و ره واتیب
بیته پیریتته و عالی تر له چاو
به له دو ریگا و رچه ی پیروز بوو

میرزا محمود زند سلیمی،

شاعر و عضو هیات امنای مسجد قبا ی بهاران سنندج

ترجمه؟

عالی زنده است

حدود ۲۰ سال پیش قطعه شعری در نعت ختم المرسلین گفته بودم که در بین مردم مشهور شده بود و طرفداران زیادی داشت. ذاکران آن را در مراسم مولودی می خواندند و در سطح گسترده ای بر سر زبان ها افتاده بود.

در یکی از روستاهای اطراف شهر سنندج به مناسبت فارغ التحصیلی یکی از طلاب، مراسمی برگزار شده بود و بنده هم دعوت بودم. وقتی به حیاط مسجد رسیدم، دیدم اشعار من را یک نفر با صدای بسیار دلنشینی قرائت می کند.

وقتی داخل مسجد شدم، دیدم کسی که اشعار را می خواند حاج ماموستا عالی است. ایشان را نمی شناختم، اما آوازه ی این مرد بزرگ را شنیده بودم.

زمانی که مراسم به پایان رسید، خدمتشان رفتم و ضمن معرفی خودم، عرض کردم قربان اشعاری را که قرائت فرمودید من سروده ام. شهید عالی با شنیدن این کلام بلافاصله شانه ی من را بوسید و فرمود:

- چون تو در وصف پیامبر (ص) شعر گفته ای، لذا قدم هایت را روی چشمانم

می گذارم. تو جایگاه و منزلت خاصی نزد پیامبر(ص) داری. خدا می داند وقتی بر خورد ایشان را دیدم منقلب شدم، اگر چه تا آن زمان در زمینه های دینی فعالیت می کردم، اما احساس کردم آن چه حاج ماموستا بیان می کند راه و منهج دیگری است.

این گونه بود که من یک بار دیگر، اما این بار عمقی و ریشه ای با دین و دین داری آشنا شدم و حاج ماموستا را به عنوان مراد، پیر و مرشد برگزیدم و به تمام گفته های ایشان عمل کردم.

درست است حاج ماموستا پیش ما نیست، اما او برای من زنده است و تا وقتی که جان در بدن دارم، به او امر و سفارش های عمل می کنم.

عشق و علاقه ام به حاج ماموستا تا آن جا بوده که تعداد زیادی از خطبه های جمعه ای او را به نظم در آورده ام و در قالب ۵۳ غزل با موضوعات مشخص آماده کرده ام.

میرزا محمود زند سلیمی،

شاعر و عضو هیأت امنای مسجد قبا ب بهاران سنندج

عشق به آموختن

پدرم حافظه‌ای قوی و استعدادی سرشار داشت. می‌گفت:

- خداوند در دوران طلبگی بسیار به من لطف داشت، حافظه‌ای قوی داشتم و آن‌چه را دیگران در چند روز یاد می‌گرفتند، من در همان لحظه و در کلاس درس می‌آموختم و مجدداً برای دیگران تکرار می‌کردم و تدریس می‌نمودم. حتی زمانی که طلبه‌ی پدرم بودم، بعد از تدریس ایشان به نکات جدیدی می‌رسیدم و زمانی که آن را بیان می‌کردم، پدرم خوشحال می‌شد و می‌گفت: "برهان، من به این نکته دقت نکرده‌ام یا به آن نرسیده‌ام."

کتاب بسیار مغلق و پیچیده‌ای بود و پدرم باید آن را تدریس می‌کرد. تدریس کتاب نیاز به مطالعه‌ی فراوانی داشت. پدرم پیر شده بود و حوصله‌ی مطالعه‌ی سنگین را نداشت، لذا به من گفتم:

- برهان جان! امشب نخواب و تا صبح بنشین این کتاب را مطالعه کن و فردا صبح آن را برای من بازگو کن.

گفتم: "چشم."

بلافاصله به مریوان رفتم، یک دستگاه منگنه کوب خریدم و برگشتم و مشغول مطالعه‌ی کتاب شدم، چون پدرم از من خواسته بود شب نخوابم، لذا برای اجابت امر ایشان، هر زمانی که خواب بر من مستولی می‌شد، با دستگاه منگنه کوب سنجاقی را به دستم فرو می‌کردم، شدت درد آن به حدی بود که دقایقی خواب را از چشمانم دور می‌کرد. دوباره که فشار خواب به سراغم می‌آمد این عمل را تکرار می‌کردم، به شیوه‌ای که تمام کف دستم خونی شد، اما دستور پدر را اجرا کردم و کتاب را به طور کامل مطالعه نمودم.

صبح پدرم گفت:

- برهان با کتاب چه کار کردی؟

عرض کردم دستور شما را اجرا کردم. نگاهی به دستم انداخت و گفت:

- دستت چرا زخمی شده؟

گفتم:

- اگر این زخم‌ها نبود، تا صبح باید می‌خوابیدم.

وقتی از جریان مطلع شد، بسیار من را تحسین کرد و فرمود:

- امیدوارم در پیشگاه خداوند رو سفید باشی و در خدمت به دین و دستورات

آن موفق گردی.

دعای پدر مستجاب شد و به من ناچیز این همه بهروزی و توفیق عنایت

فرمود تا در خدمت اسلام و مسلمانان باشم.

نگین عالی،

فرزند شهید

زیباترین لحظه‌ی زندگی

یکبار در خدمت پدر بودم، بحث‌های مختلفی شد. ایشان از من پرسید:

- نگین جان! خوشترین و زیباترین لحظه‌ی زندگی چیست؟

جواب دادم و به برخی از مسائل کلیشه‌ای اشاره کردم. پدر خندید و گفت:

- نه، نتوانستی جواب سؤالم را بدهی، می‌دانی زیباترین و روحانی‌ترین

لحظه‌ی زندگی چیست؟ همان لحظه‌ای است که در مقابل کعبه‌ی شریف قرار

می‌گیری و محو در بی‌کرانگی این بیت عتیق خطاب به صاحب‌خانه می‌گویی:

"خدایا اشتباه کردم، با کوله‌باری از معصیت به خانه‌ات آمده‌ام، ابر رحمت و

مغفرت را بر سرم سایه‌گستر کن تا روح آلوده‌ام در دریای بخشش تو پاک شود."

فکر می‌کنم کسی که عاشق ربّ جلیل است، این لحظه برایش زیباترین لحظه

باشد. پس دخترم از خدا بخواه به کزات تشرّف به خانه‌ی خود را نصیب تو کند

تا از این لحظه‌های ناب استفاده کنی و با آن، روح و جانت را صیقل دهی.

نگین عالی، فرزند شهید

هدیه‌ی روز پدر

من و خواهرم عادت داشتیم هر سال در روز پدر هدیه‌ای برای بابا تهیه کنیم، امسال (سال ۸۹) هزینه‌ی خرید هدیه را بردیم و به دارالاحسان دادیم، بدون این که خودمان را معرفی کنیم. لحظه‌ای که می‌خواستیم از آن جا خارج شویم، آقای که هدیه را تحویل گرفت، گفت:

- این کارتان دقیقاً مثل کار پدر شهیدتان بود.

از این که ایشان ما را شناخته بود، خیلی تعجب کردیم و از ایشان پرسیدیم مگر پدر ما با مؤسسه‌ی دارالاحسان همکاری داشت؟ گفت:

- بله، ایشان مرتب به این مرکز کمک می‌کرد و زمانی که مبلغ کمک را می‌آورد و تحویل می‌داد، بلافاصله می‌رفت. هر وقت می‌گفتیم: "حاج ماموستا تشریف داشته باشید، خدمتتان چایی بیاوریم." ایشان می‌خندید و می‌گفت: "پول آورده‌ام تا در مقابلش چایی بخورم؟!"

نگین عالی، فرزند شهید

خادم مردم

سلوک و رفتار پدرم در طول زندگی بهترین سند بر تواضع، فروتنی و مردم‌داری اوست. ایشان خود را خادم مردم می‌دانست و سعی می‌کرد آن‌چه در توان دارد، برای خدمت به مردم به کار گیرد.

پدرم زندگی خود را وقف مردم کرده بود و در مقابل آنها احساس مسؤلیت می‌کرد. او محل رجوع مردم بود و بخش زیادی از وقتش صرف پاسخ‌گویی به مردم می‌شد. بعضی از مردم حضوری به ایشان مراجعه می‌کردند، عده‌ای نیز تلفنی مسائل و مشکلات خود را مطرح می‌نمودند و پاسخ می‌گرفتند. مراجعات مردمی زمان مشخصی نداشت، وقت و بی‌وقت می‌آمدند و این امر در مواردی تعادل زندگی عادی خانواده را به هم می‌ریخت و مشکل ایجاد می‌کرد. بعضی وقت‌ها اعضای خانواده، نسبت به این موضوع معترض می‌شدند و می‌گفتند:

- شما باید وقت مشخصی برای پاسخ‌گویی به مراجعات حضوری و تلفنی

مردم داشته باشی، این نوع برخورد باعث خستگی و به هم ریختن نظم زندگی شما می‌شود، اما پدر هیچ‌وقت از این همه مراجعه‌ی مردم احساس خستگی نمی‌کرد و می‌گفت:

- مردم ولی نعمت ما هستند، من در مقابل آنها تکلیف دارم و باید آن را ادا کنم.

بارها اتفاق می‌افتاد ساعت یک نصف شب به پدرم زنگ می‌زدند و سؤالات شرعی می‌پرسیدند و پدر در کمال آرامش می‌نشست و به سؤالات مردم پاسخ می‌داد و حتی یک بار هم به کسی نگفت اکنون کی وقت سؤال پرسیدن است، بلکه با روی خوش با آنها برخورد می‌کرد.

در موارد متعددی صبح ساعت ۵ و ۶ زنگ تلفن به صدا در می‌آمد. وقتی گوشی را برمی‌داشتیم، می‌دیدیم مراجعات مردمی است و سؤال شرعی دارند. این صبر و حوصله و احساس مسؤولیت، موجب شده بود پدرم در قلب مردم جا داشته باشد.

نگین عالی،

فرزند شهید

جایگاه رفیع

پدرم به دلیل علاقه و عشق به مردم و خدمت صادقانه به آنها از جایگاه رفیعی در بین اقشار مختلف مردم برخوردار بود و بسیار مورد احترام آنان بود؛ مخصوصاً مردم منطقه‌ی مریوان به دلیل شناختی که از ایشان داشتند، حرمت ویژه‌ای برای پدرم قایل بودند.

وقتی که برای دیدار اقوام به روستا می‌رفتیم، ایشان نماز جمعه را برای مردم اقامه می‌کرد و با چنان اشتیاقی به ایراد خطبه می‌پرداخت که گویی هزاران نفر مأموم دارد.

بازبان خود مردم سخن می‌گفت و با الفاظی ساده و عامه‌فهم مسائل ضروری را بیان می‌کرد. به هر روستایی که می‌رفتیم مردم به استقبال و دیدارش می‌آمدند، دستان او را می‌بوسیدند از خداوند می‌خواستند وجودش را برای خدمت به دین از گزند محفوظ دارد.

در یکی از سفرها به روستایی رفتیم. مردم زیادی به دیدن ما آمدند. خیلی‌ها

خم می‌شدند تا پای او را ببوسند، در این حال سیل اشک پدرم جاری شد و گفت:

- مردم شما را به خدا، مگر من کی هستم، من انسان معصیت باری هستم که شأن و جایگاهم در نزد خدا از همه‌ی شما پایین‌تر است، من حاضرم پای همه‌ی شما را ببوسم و به این کار هم افتخار می‌کنم.

بارها از مردم می‌شنیدم که می‌گفتند:

- حاج ماموستا! شما نه ثروت و سامانی دارید و نه مسؤولیت سیاسی مهمی که شائبه‌ای باشد برای حرمت شما نزد ما. ما شما را به خاطر کرامت، فضیلت، تقوا و مردم‌داریت دوست داریم و حاضریم به هر قیمتی بر سر این عهد و پیمان پایدار بمانیم.

نگین عالی،

فرزند شهید

عشق مردم

در لحظه‌ی شهادت پدر، من و مادرم اولین کسانی بودیم که بر سر پیکر او حاضر شدیم و دردناک‌ترین لحظه‌ی زندگی را تجربه کردیم. وقتی آمبولانس آمد و پیکر پدر را انتقال دادند، من خیلی بی‌تابی می‌کردم، آقایی به من گفت:

- خانم شما چه نسبتی با ماموستا دارید؟

گفتم دخترش هستم. گفت:

- خانم، می‌خواهم چیزی بگویم که شاید باور کردنش برای شما سخت باشد. من سال‌ها صاحب فرزند نشدم و خداوند مدتی است پسری به من عطا فرموده است، ای کاش این تنها پسر من می‌شد، ولی حاج ماموستا زنده می‌ماند، کاش خودم یک چشمم را از دست می‌دادم و تا آخر عمر زمین‌گیر می‌شدم، ولی حاج ماموستا زنده می‌ماند و من با آن تنها چشمم او را نگاه می‌کردم. دخترم تو پدرت را از دست دادی، ولی ما پشتیبانمان را از دست دادیم.

کلمات این مرد مرهمی بود بر دل ریش من و خداوند را شکر کردم به خاطر لطف و محبتی که به پدرم داشت و عشق او را این چنین در دل مردم مسلمان به ودیعت نهاد و با محبت مردم عجین گردید و ماندگار شد.

نگین عالی،

فرزند شهید

استاد مسلم

شهید حاج ماموستا عالی از نوادر این عصر در منطقه‌ی کردستان بود. ایشان ذهنی وقاد و هوشی سرشار داشت و از استعداد فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. بر تمامی علوم معقول و منقول مسلط بود و پیچیده‌ترین و مغلق‌ترین کتب فقهی، کلامی و فلسفی را بسیار ساده و سهل شرح و تفسیر می‌کرد. در کنار این، از قلمی روان و شیوا هم برخوردار بود و به راحتی می‌توانست واژگان و کلمات را در تقریر و تحریر به استخدام درآورد.

در سال ۱۳۸۲، کتاب منطق‌المهدوی اثر استاد ماموستا ملا محمدباقر بالک را در شرح کتاب تهذیب‌المنطق تفتازانی حروفچینی و در حدّ وسع و توان به تصحیح آن پرداختم، اما آن‌چه را انجام داده بودم کافی نمی‌دانستم و لازم بود از یکی از اساتید برجسته در این زمینه کمک بگیرم. بالاخره پس از رایزنی‌های فراوان، خدمت حاج ماموستا عالی رسیدم و عرض کردم این چنین کاری را آغاز کرده‌ام و به کمک و مساعدت شما نیازمندم.

حاج ماموستا از شنیدن توضیحات من خیلی خوشحال و راضی شد و در کمال
گشاده‌رویی، خواهش بنده را پذیرفت و فرمود:

- کار خوبی انجام داده‌ای، اگر کاری داری من آماده‌ام.

کتاب را خدمتشان تقدیم کردم. ایشان مقدمه‌ای بسیار شیوا و زیبا بر آن
نوشت و متن را ویرایش کرد و بنا به تسلّطی که بر مباحث کتاب داشت، جرح
و تعدیل لازم را انجام داد و متن بسیار منقّهی را آماده کرد.

عبدالرحیم احمدی،

مدرس مدرسه‌ی علوم دینی سنندج

قلم توانا

شهیدعالی با این که در حوزه‌های دینی کردستان تحصیل کرده بود و در زمینه‌ی ادبیات فارسی تحصیلات آکادمیک نداشت، اما در نوشتن به این زبان، قلم بسیار توانایی داشت.

با سبک‌های مختلف ادبی آشنایی داشت و بسیار هنرمندانه قلم می‌زد. نثرش از شیوایی و جزالت خاصی برخوردار بود، از واژه‌ها و کلمات آن چنان استادانه استفاده می‌کرد که نوشته‌هایش برای خاص و عام و حتی بزرگان، قابل استفاده و لذت‌بخش بود.

در سال ۱۳۸۵، کتاب حقیقه‌البشر را تصحیح کردم. پس از اتمام کار، آن را خدمت حاج ماموستا بردم و عرض کردم اگر فرصت دارید با مطالعه‌ی کتاب بر حقیر منت بگذارید و راهنمایی بفرمایید.

با طیب خاطر پذیرفت و مقدمه‌ای بسیار زیبا برای کتاب نوشت و تقریظی هم به آن افزود که من فکر می‌کنم این تقریظ از نوشته‌های نادر و کمیاب است

و در نوع خود یک کار هنری ناب محسوب می‌گردد.
این کتاب در سال ۱۳۸۹ چاپ شد و بسیار هم مورد استقبال قرار گرفت و
به اذعان خیلی از اساتیدی که کتاب را مطالعه کرده‌اند، مقدمه‌ی کتاب، خود
کتابی است مجمل، اما گویا و بسیار استادانه حق مطلب در آن ادا شده است.

عبدالرحیم احمدی،

مدرس مدرسه‌ی علوم دینی سنندج

توصیه به توکل

زمانی که زندگی مشترک ما شروع شد، مشکلات و کمبودهایی در زندگی داشتیم. پایین بودن سطح حقوق و مزایا و در نتیجه سطح نازل معیشت، تحصیل هم‌زمان همسر و مواردی از این دست، بعضی از اوقات موجب بروز مشکلاتی می‌شد. حاج ماموستا با درایت بسیار بالایی که داشت، تصویر این مشکلات را در چهره‌ی ما می‌خواند و به‌نحوی آن را رصد می‌کرد. سپس ما را مورد حمایت قرار می‌داد و در هر فرصتی که مناسب می‌دید، به طرح موضوع می‌پرداخت و از دوران جوانی خود برای ما سخن می‌گفت؛ از مشکلاتی که گریبانگیرش بوده و از همه مهم‌تر از پشتکار و ایمانی که در راه رفع موانع از خود به نمایش گذاشته بود.

اگر اختلاف اندکی در بین من و همسرم پیش می‌آمد، حاج ماموستا هیچ‌وقت یکی از ما دو نفر را محکوم نمی‌کرد، بلکه می‌فرمود:
- فرزندانم، اختلافاتی که بین زن و شوهر پیش می‌آید، تنها یک دلیل دارد

و آن هم این است که آنها وظایفی را که در قبال همدیگر دارند، به درستی انجام نمی‌دهند و بخشی از این امر هم مربوط به عدم آشنایی آنها نسبت به وظیفه‌ی خود است و الا اگر زن و شوهر مطابق شرع مبین اسلام عمل کنند، مگر ممکن است اختلاف داشته باشند؟!

لذا توصیه‌ی دایمی من به شما فقط این است:

"سعی کنید وظیفه‌ی خود را بشناسید و به آن عمل کنید و هیچ‌وقت در زندگی توکل را فراموش نکنید؛ اگر به خدا توکل کنید، خداوند در کار شما گشایش ایجاد می‌کند.

ارسالان خسروپور،

داماد شهید

هدیه‌ی ارزشمند

حدود یک سال و نیم بعد از وصلت ما با خانواده‌ی حاج ماموستا عالی، پدرم فوت کرد.

سال بعد- ۱۳۸۳ - حاج ماموستا عالی به سفر حج مشرف شد. زمانی که از حج برگشت، ضمن بیان خاطراتی شنیدنی از این سفر معنوی، فرمود:
- در بیت‌الله شریف برای مرحوم ابویتنان دعا کردم و چند رکعتی نماز برایشان به جا آوردم.

همان شب، ایشان را در خواب دیدم، با چهره‌ای گشاده پیش من آمد و گفت:

- ماموستا به خاطر هدیه‌ی ارزشمندی که برای من فرستادی، از شما سپاسگزارم، این هدیه‌ی شما بسیار به جا بود.

ارسلان خسروپور،

داماد شهید

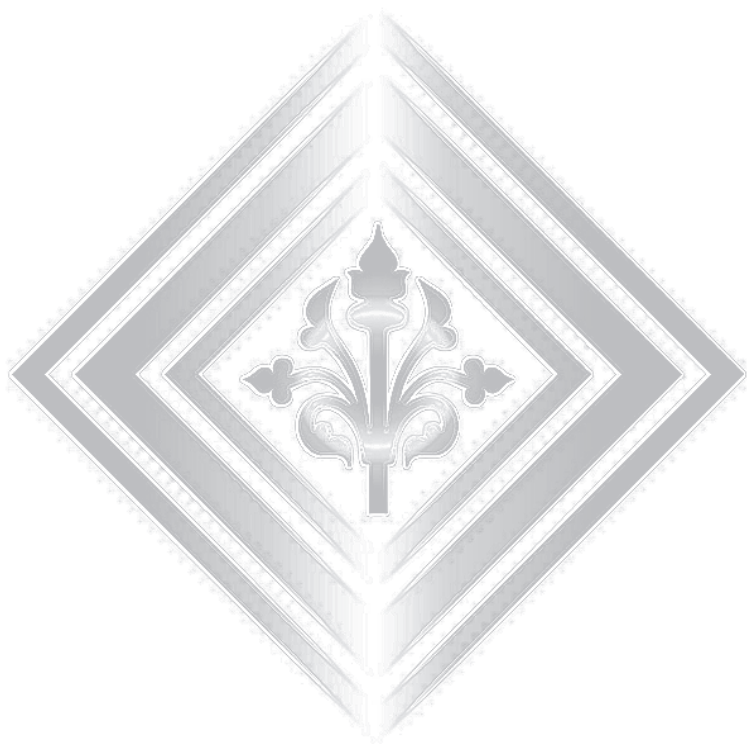


فصل چهارم

توجه شهید

به وحدت و انسجام





بانی وحدت و وفاق

شهیدعالی یکی از منادیان وحدت و از طرفداران تقریب بود و آن چه در عمل از این استاد بزرگ مشاهده می شد، همه در این راستا بود. زمانی که ایشان امامت جمععی مسجد قبا را در شهرک بهاران سنندج به عهده گرفتند، گروهی از افراد منحرف از اسلام قصد داشتند مسجد را به پایگاهی برای تبلیغ و نشر افکار انحرافی خود تبدیل نمایند و یکی از مهم ترین برنامه ها و اهداف این گروه، طرح مباحث اختلافی به منظور ایجاد تفرقه در بین مسلمانان بود؛ اما شهیدعالی با تمام قدرت در مقابل آنها ایستاد. به رغم فشارهای روحی فراوانی که به ایشان وارد می شد، صبر و بردباری را پیشه کرد و اجازه نداد فتنه جویان به اهدافشان برسند. کاری که شهیدعالی در آن مقطع انجام داد، از هر کسی ساخته نبود. جریان فتنه با برنامه به میدان آمده بود و کاملاً هدایت می شد، اما شهیدعالی با درایت و کفایت به تنهایی مقابله با آن را مدیریت کرد.

مسجد قبا موقعیت بسیار خوبی دارد و مسئولین بر این اعتقاد بودند که باید از این مکان در راستای تبلیغ دین استفاده‌ی بیشتری شود و بعضی از برنامه‌های اجتماعی در آن جا برگزار گردد، اما گروهی که در مسجد نفوذ کرده بودند، مانع از این امر می‌شدند و سعی می‌کردند اهداف خود را در آن جا عملی سازند؛ نه آن چه جامعه به آن نیاز داشت.

در مقطعی حاج جواد فروغی، قاری بین‌المللی قرآن کریم و افتخار ملت مسلمان ایران، برای اجرای قرائت‌های زیبای خود به سنندج تشریف آورد. برنامه‌هایی برای این قاری پیش‌بینی شده بود و من خدمت حاج ماموستا عالی عرض کردم اگر امکان داشته باشد برنامه‌ای هم در مسجد قبا برای ایشان پیش‌بینی گردد. شهید عالی از موضوع به شدت استقبال کرد و فرمود این کار بسیار ارزنده‌ای است و بنده با تمام وجود در خدمت این برنامه‌ی قرآنی هستم. ایشان از همان لحظه، شخصاً تمام برنامه‌ریزی مراسم را پی‌گیری کرد و با دقت تمام نیازمندی‌ها را لحاظ نمود و آن چنان استادانه و دلسوزانه عمل کرد که در این برنامه مسجد مملو از جمعیت شده بود. شهید عالی، حاج جواد فروغی را بسیار به گرمی پذیرفت و چندین بار صورت این قاری را بوسید و در حین قرائت نیز با چنان شور و حالی ایشان را تشویق می‌کرد که جمعیت حاضر در مجلس به وجد آمده بودند. من خودم شهید عالی را مشاهده کردم که در این مجلس اشک شوق و شادی می‌ریخت و خداوند را برای توفیق اجرای این برنامه که در راستای وفاق مسلمین بود، سپاس می‌گفت.

شهید عالی با کاردانی و درایت خود چشم فتنه را کور کرد و مخلصانه در این راه مجاهدت خاموشی را آغاز کرد و مدت‌ها با صبر و بردباری آن را ادامه داد و به نتیجه رساند و در نهایت هم در این راه جان خود را تقدیم کرد.

کریم مهرشاد،

معاون پشتیبانی و توسعه‌ی منابع استانداری کردستان

مدیریت عالی

شهید عالی نه تنها یک عالم و دانشمند، بلکه یک مدیر بسیار با تدبیر و درایت بود. شاید در زمینه‌ی شخصیت این انسان والا به این امر مهم کمتر توجه شده باشد.

اهالی سنندج، خصوصاً کسانی که به مسجد قبا در بهاران تردد داشتند، حتماً به یاد دارند زمانی که این مسجد ساخته شد، گروهی از پیروان فرقه‌ی وهابیت سعی کردند این مکان مقدس را در اختیار بگیرند و آن را تبدیل به پایگاهی برای اجرای برنامه‌های خود کنند. در واقع بیم آن می‌رفت که مسجد به یک تهدید برای منطقه و نظام تبدیل شود، اما حضور عالمی توانا و مدیری مدبر چون شهید عالی مانع از این کار شد. ایشان به جهت کمال در هر دو جنبه‌ی علمی و مدیریتی خیلی خوب توانست با این جریان مقابله بکند و بدون آن که مشکلی ایجاد شود، این مکان هویت اصلی خود را حفظ کرد و حلقه‌ی اتصال و انسجام دینی مردم به حساب آمد.

شهیدعالی از توانایی‌های علمی خود در هدایت افراد فریب خورده‌ی سلفی بسیار خوب استفاده کرد و توانست جمع زیادی از آنها را متوجه اشتباهات‌شان کند و این افراد را به صراط مستقیم الهی برگرداند و به قبا آن اهمیت و اعتبار و جایگاه را داد که همه دیدیم؛ و این کار میسر نمی‌شد الا با مدیریت خوب این شهید گران‌قدر.

ایشان یکی از طرفداران واقعی تقریب بود و همیشه تلاش می‌کرد قلوب مسلمانان شیعه و سنی را به هم نزدیک نماید و در این راستا زحمات طاقت‌فرسایی را کشید.

عناصر سلفی اگر دست به این جنایت وحشتناک زدند، علت اصلی آن، همان ضربه‌ای بود که از این شخصیت بزرگ خورده بودند و تمام نقشه‌هایی که برای قبا کشیدند، با درایت حاج ماموستا عالی بر باد رفت و اینها در واقع انتقام شکست‌های خود را از ایشان گرفتند؛ اما شهادت شهیدعالی باعث رسوایی و نابودی آنها گردید.

علی دوستی‌نژاد،

مسئول حوزه‌ی نمایندگی ولی فقیه در جهاد کشاورزی استان

سرزمین وحی

در سال ۱۳۸۴ توفیق تشرّف به سرزمین وحی نصیب حقیر شد. همراه تعدادی از روحانیون و جمعی از دانشگاهیان از تهران عازم عربستان شدیم. وقتی که وارد مکه‌ی مکرمه شدیم، اطلاع پیدا کردم که شهید حاج ماموستا عالی هم به عنوان روحانی کاروان به سفر حج مشرف شده‌اند. در اولین فرصت خدمتشان رسیدیم. از دیدن ما بسیار خوشحال شد. چند نفر از روحانیون جوان نیز در خدمت ایشان بودند. در مدت اقامت در مکه و مدینه مرتب خدمتشان می‌رسیدیم و از محضرشان استفاده می‌کردیم. در امر راهنمایی حجاج و توجیه آنها بسیار حساس بود و در این زمینه خیلی تلاش می‌کرد. یک روز در مسجدالحرام خدمتشان رسیدیم. بعد از اقامه‌ی نماز عصر به محوطه‌ی حرم آمدیم. روزهای آخر بود و در آستانه‌ی مراسم حج قرار داشتیم. همه‌ی حجاج وارد مکه شده بودند و بنا به گفته‌ی مقامات سعودی در آن سال حدود سه میلیون و پانصد هزار نفر در این مراسم حضور داشتند؛ سیاه و سفید، آمریکایی و اروپایی و آسیایی و آفریقایی

همه جمع شده بودند و مشغول عبادت بودند. شهیدعالی فرمود:
- یکی از بزرگ‌ترین فلسفه‌های حج، همین جمع شدن است، اما صد افسوس
که مسلمین از این برکت و موهبت استفاده‌ای نمی‌برند و تنها چیزی که مدنظر
آنهاست، جنبه‌ی عبادی حج است و به طور کامل از جنبه‌ی سیاسی آن غافل
هستند. شما نگاه کنید اینها که برادر دینی هم هستند، چقدر از همدیگر بیگانه‌اند،
کاری به کار هم ندارند. مشکلی از مشکلات دنیای اسلام در این کنگره‌ی
عظیم طرح نمی‌شود. عدم پرداختن به این جنبه‌ی حج است که دشمنان را روز
به روز برای بلعیدن هر چه بیشتر دنیای اسلام ترغیب می‌کند. ای کاش همه‌ی
مسلمانان فلسفه‌ی واقعی حج را می‌دانستند.

علی احمدی،

از آشنایان شهید

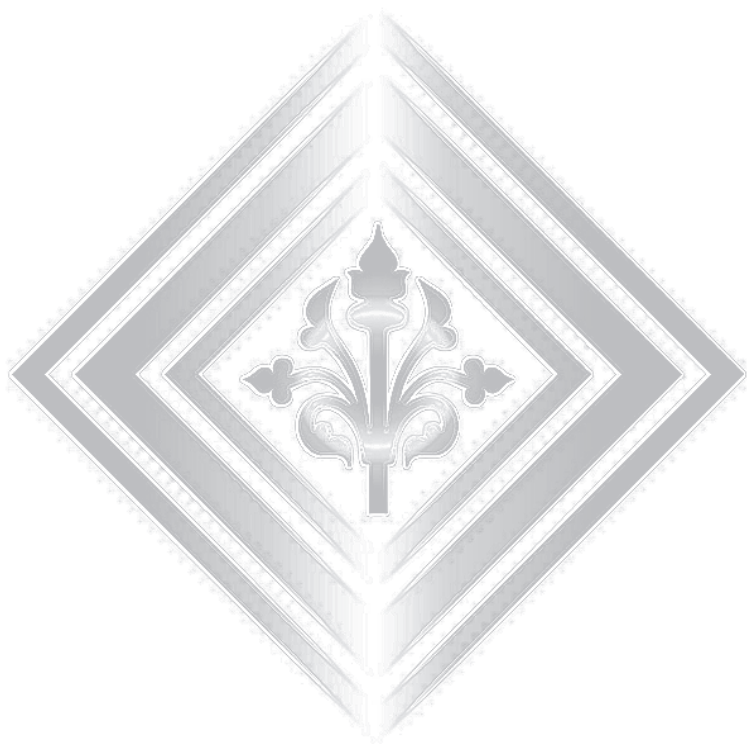


فصل پنجم

اردادت به پیامبر(ص).

مثنایخ و بزرگان دین





بیاره‌ی شریف

در سال‌های نسبتاً دور، در دوران طلبگی، خداوند عنایت فرمود تا در دارالعلم منطقه‌ی مریوان به تحصیل بپردازم و از محضر اساتید به‌نام و مشهور این دیار کسب فیض نمایم. بخشی از این زمان را در خدمت ابوی گرامی شهید حاج ماموستا عالی زانوی تلمذ زدم و از محضر مبارکشان بهره‌های فراوانی بردم. شهیدعالی در آن زمان هنوز نوجوانی بیش نبود و تازه دوران طلبگی را آغاز کرده بود، اما هوش و ذکاوتش زبان‌زد همه بود و به‌رغم سن کم، در کسب علم پیشرفت فراوانی کرده بود.

پدر بزرگوارشان از علاقه‌مندان به خاندان جلیله‌ی طریقت و مشایخ شریف بیاره بود و با ورود به سلک صوفیان مرحوم شیخ عثمان، مدتی در این روستا اقامت داشت و پس از آن دوباره به روستای کانی‌سانان برگشت و در نشر طریقت و تبلیغ شریعت هیچ‌گاه درنگ را بر خود جایز نمی‌دید.

شهیدعالی نیز در مکتب عشق و دلدادگی پدر پرورش یافت و در دو حوزه‌ی

علم و عشق سرآمد شد و در سن کم اجازه‌ی افتا و تدریس گرفت و قلیل مرتفع دانش را به تسخیر درآورد.

من هر وقت این عالم بزرگ را می‌دیدم، به یاد پدر بزرگوارشان می‌افتادم، چون تمام حرکات، سکناات و روحیات ایشان همچون والد مکرمشان بود و هر وقت حاج ملا برهان را زیارت می‌کردم، گویی با پدر بزرگوارشان دیدار داشته‌ام. این قرابت و نزدیکی و وجود خاطرات مشترک از تحصیل علم در منطقه‌ی مریوان، پیوندی بین ما ایجاد کرده بود و توفیق مدام زیارت ایشان را داشتم. حاج ماموستا عالی نیز به تأسی از پدر بزرگوارشان، ارادت بسیار زیادی به بیاره و مشایخ مدفون در آن داشت.

زمانی که عناصر منحرف سلفی آن جنایت تاریخی را در نبش قبر مشایخ و بزرگان بیاره انجام دادند، شهیدعالی از این عمل ناروا و نابه‌جا بسیار ناراحت و محزون و در عین حال عصبانی بود و دنبال فرصتی بود تا با گوهر سخن و بیانات نافذ خود کوس رسوایی این جماعت منحرف را به صدا درآورد.

جلسه‌ای را در تکیه‌ی شیخ صلاح سندج تشکیل داد و با منطقی به استواری کوه‌های کردستان و شفافیت و زلالی چشمه‌ساران این دیار به نقد این عمل ناروا پرداخت و در محکومیت آن، آنچه در توان داشت و لازم می‌دید به کار بست. این اقدام شجاعانه‌ی شهیدعالی خیلی از پرده‌ها را کنار زد و واقعیات را برای مردم منطقه روشن نمود و روح‌های عاشق را در محکومیت این شیوه، متلاطم کرد و به نحوی از همان زمان علم مخالفت با این گروه را بر دوش گرفت و هیچ‌گاه در بیان نظراتش ترسی به خود راه نداد.

ابیاتی را که ایشان در این جلسه در اهمیت تبعیت از سیره‌ی سلف و مشایخ بزرگ و محکومیت آن جنایت تاریخی قرائت فرمود، باید با آب طلا نوشته شود و به عنوان منشوری در دفاع از اسلام راستین به همه‌ی نسل‌ها معرفی گردد؛ اشعاری رسا و شیوا که در لفظ و معنی به اوج آسمان پهلو می‌زد و دل عشاق

طریقت را روشن می نمود.

بنابراین، کینه و عناد این گروه جاهل از این شهید گران قدر متعلق به سال های متمادی مبارزه ی ایشان با انحرافات آنها می باشد و در نهایت هم، چون قدرت استدلال در مقابل او را نداشتند، آن جنایت هولناک را مرتکب شدند و او را به شهادت رساندند.

سید جعفر الیاسی،

امام جماعت مسجد شیخ عبدالقادر گیلانی سنندج

نعت رسول (ص)

سعادت‌تی بود در مجلسی حضور داشتیم که شهید عالی هم به عنوان یکی از سخنرانان مجلس تعیین شده بود.

آوازه‌ی کلام نافذ و بیان زیبایشان همه جا را گرفته بود و در هر جمعی که وارد می‌شد، حاضران سعی می‌کردند خوشه‌چین خرمن علمش باشند، لذا در این محفل هم، همه در انتظار بیانات شیرین ایشان بودند.

موضوع بحث حاج ماموستا عالی نعت^۱ پیامبر گرامی اسلام (ص) و توصیف اوصاف بی‌بدیل زبده‌ی مخلوقات و گزیده‌ی کاینات بود.

ایشان بحث را با اشعاری با زبان کردی آغاز کرد و سپس با ذکر نمونه‌های زیبایی از نعت و توصیف رسول گرامی اسلام (ص) در شعر شعرای فارس زبان، بحث زیبایی را بنیاد گذاشت و وارد موضوع مقایسه‌ی ذات پاک رسول الله (ص) با حضرت یوسف شد و آن قدر زیبا و استادانه این بحث را طرح کرد که هیچ

واژه‌ای برای بیان آن یافت نمی‌شود و جز کلام شیوای این عالم کم نظیر، کسی نمی‌تواند به وصف این توصیف زیبا و این مقایسه‌ی بی بدیل پردازد. او به حق توانست چنان که شایسته‌ی نبی مرسل ماست، او را توصیف کند و در واقع به معرفی صورت و سیره‌ی شخصیتی پردازد که جهان را خدا جز به خاطر او به زیور خلقت آراسته نکرد و بر این سرای ناپایدار خورشیدی طلوع ننمود مگر به خاطر این که نور و ضیایش را از رخساره‌ی خورشید نبوت اخذ کند.

کامل گلباغی،

مسئول روابط عمومی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی کردستان

تجسم حج

از نکته‌های فراموش نشدنی و به یاد ماندنی ما از شهیدعالی، شنیدن خاطرات زیبا و آموزنده‌ی ایشان از سفر حج است.

حاج ماموستا مرتب به حج مشرف می‌شد و هر بار که از این سلوک معنوی بازمی‌گشت آن چنان زیبا به تفسیر و تشریح آن می‌پرداخت که حج و حضور در سرزمین وحی برای ما مجسم می‌شد. چون عاشقانه و عارفانه به این سفر می‌رفت و آن چه بر زبانشان جاری می‌شد از عمق قلب پاکشان سرچشمه می‌گرفت؛ لذا بر دل و جان دانش‌آموزان اثر می‌گذاشت.

وقتی از قبه‌الخضرا سخن می‌گفت و نام مبارک پیامبر اسلام (ص) را بر زبان جاری می‌نمود، سیل اشک از چشمانش جاری می‌شد، ولوله‌ای در ما ایجاد می‌کرد و همه بدون اختیار اشک می‌ریختند. همه‌ی بچه‌ها واله و شیدای سرزمین وحی شده بودند، این سخنان آن چنان تأثیراتی داشت که در همان سال تعداد زیادی از بچه‌های مدرسه عازم سفر حج عمره شدند و درون تشنه‌ی خود را از

زالال کوثر اماکن متبرک‌ه‌ی مک‌ه و مدینه سیراب نمودند.
حاج ماموستا در همان سال به سفر حج مشرف شد و وقتی برگشت برای
همه‌ی بچه‌ها سوغاتی آورده بود و این کار ایشان در دانش‌آموزان تأثیرات تربیتی
فوق‌العاده‌ای بر جای گذاشت.

اسرا چراغی،

دانش‌آموز دبیرستان نمونه دولتی مائده

مهمان رسول الله(ص)

یک روز بسیار تنها، نگران و مضطرب بودم. خاطرات پدر مرتب در ذهنم مرور می‌شد. گریه می‌کردم، طوری که بالش زیر سرم خیس شده بود. خوابم برد، پدرم را در خواب دیدم، اطراف او را هاله‌ای از نور بسیار سفید خیره کننده‌ای فرا گرفته بود. وقتی او را دیدم سلام کردم و خیلی خوشحال شدم. جواب سلامم را داد و گفت:

- دخترم من دارم می‌روم.

گفتم پدر جان نرو من کارت دارم، گفت:

- نه، حتماً باید بروم، حضرت رسول(ص) دنبالم آمده‌اند و نمی‌توانم بمانم.

چگونه پیش تو بمانم در حالی که حضرت رسول(ص) منتظر من هستند.

پدرم از من جدا شد و در حالی که برگشت و نگاه عمیقی به من انداخت،

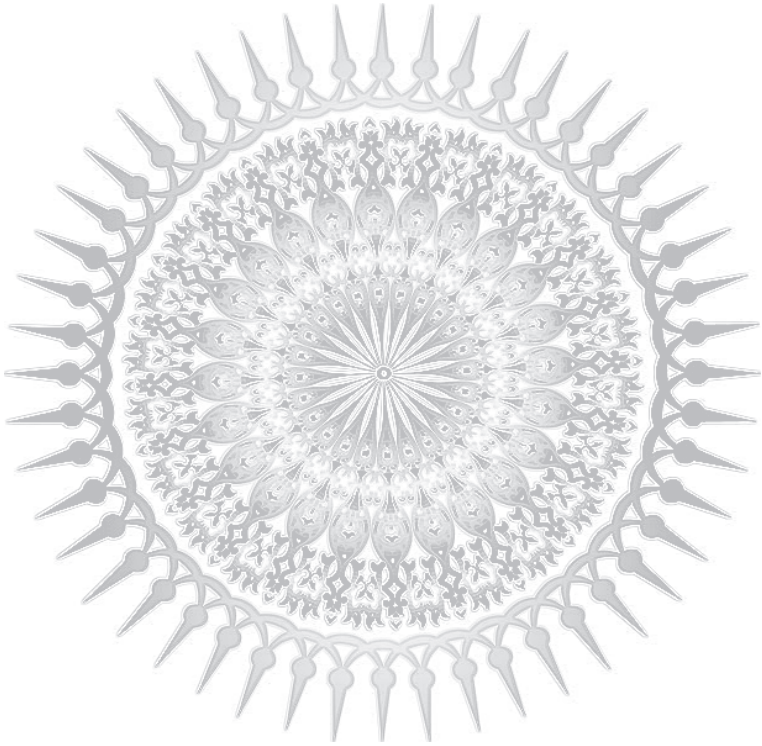
رفت و رفت تا آن نور ناپیدا شد.

نگین عالی، فرزند شهید

جان عالی به فدایت

پدرم بسیار رقیق‌القلب بود، هر وقت آیه‌ای از قرآن تلاوت می‌کرد یا حدیثی از کلام حضرت رسول (ص) را قرائت می‌نمود، اشک در چشمانش حلقه می‌زد، حتی با دیدن بعضی از فیلم‌هایی مثل فیلم حضرت یوسف (ع)، که داستان آن برگرفته از قرآن است، می‌گریست. اما در این میان عشق و علاقه و ارادتش به حضرت رسول (ص) بی‌نظیر بود. حتی وقتی اسم ایشان را بر زبان جاری می‌کرد، سیل اشک از چشمانش جاری می‌شد. قسمت اعظم شعرهای پدرم در نعت حضرت رسول (ص) است و مقطع آن معمولاً مصرعی به این مضمون است: «یا رسول، جان عالی به فدایت باد». بعد از شهادت پدر، وقتی اشعار ایشان را در منقبت پیامبر اکرم (ص) مرور می‌کنم، به مادرم می‌گویم: مادر در کمتر غزل و قطعه‌ای از اشعار پدر می‌توان این جمله را پیدا نکرد و به حقیقت، ایشان به آن چه می‌خواست، رسید و جانش در راه رسول مکرم اسلام (ص) فدا شد.

نگین عالی، فرزند شهید



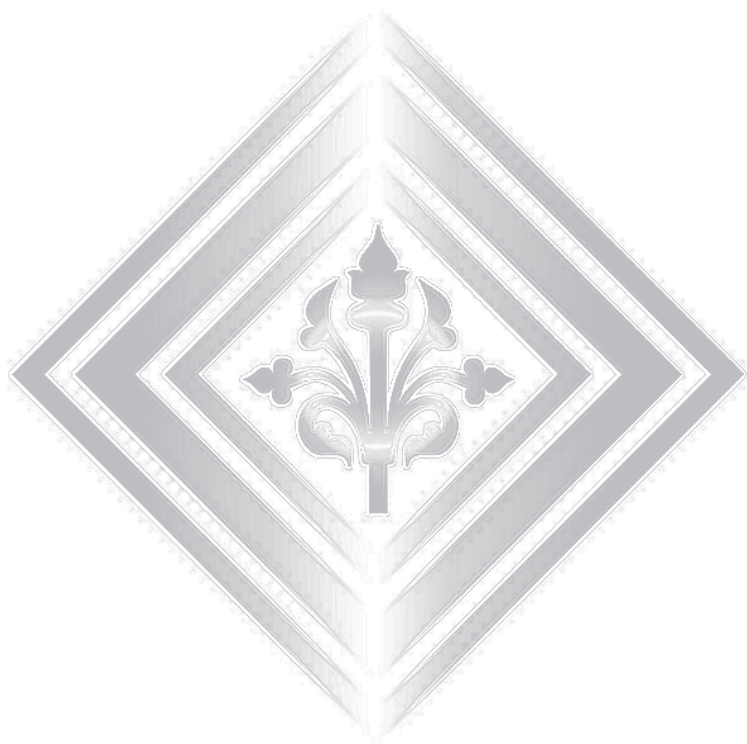


فصل ششم

شرم، تواضع، حق‌پذیری،

صداقت و سادگی





عالم متواضع

شهید، استاد عالی، عادت داشت لباس محلی کردی می پوشید و به ندرت لباس روحانیت بر تن می کرد. به همین دلیل وقتی وارد مکان های مختلف می شد، برای همه شناخته شده نبود.

توفیقی بود در سال های ۸۴ و ۸۶ همراه ایشان عازم تشرّف بیت الله الحرام شدم. ایشان روحانی کاروان بود و حقیر هم به عنوان معین در خدمتشان بودم. در آن سفرها هم، حاج ماموستا لباس روحانیت نمی پوشید و می فرمود با همین لباس محلی بهتر و راحت تر می توانم با حجاج ارتباط داشته باشم، اگر لباس بیوشم ممکن است خیلی ها به خاطر لباس وقتی من را می بینند به تکلف بیفتند و دچار زحمت شوند.

ایشان در ایام حج ارتباط هایی با کردهای کرمانشاه و آذربایجان غربی برقرار می کرد. وارد کاروان های آنها می شد و یا در محافل و مجالس برای آنان سخنرانی می کرد. وقتی حجاج آن استان ها بیانات شیوای ایشان را می شنیدند، شیفته اش

می شدند و تازه می فهمیدند ایشان روحانی هستند.
همه‌ی اینها ناشی از تواضع این عالم عامل و بزرگواری بود و حتی دوست
نداشت در جامعه شناخته شود، تا مبادا مردم به خاطر او دچار زحمت و رنج
شوند.

بهرام غفاری،
از طلاب شهید

ثابت و استوار

از دوران طلبگی و از زمانی که به عزم تحصیل وارد مدرسه‌ی علوم دینی روستای کانی‌سانان شدم، با شهید عالی آشنا شدم و از همان روزهای اول به وجوه امتیاز او پی بردم؛ انسانی بسیار ساعی و تلاش‌گر و کنجکاو و اهل مطالعه و در عین حال متواضع و بسیار صبور.

از ویژگی‌هایی برخوردار بود که دیگران همه‌ی آن خصوصیات را یک‌جا باهم نداشتند. به دلیل تواضع بالایی که داشت،

به راحتی با همه ارتباط برقرار می‌کرد و دیگران را جذب می‌نمود. به خاطر اخلاق حسنه و قدرت بیان فوق‌العاده‌اش همه را مجذوب خود می‌کرد. در راه خدمت به دین از هیچ چیز و هیچ‌کس هراس نداشت. گاهی اوقات برای رسیدن به هدف، وارد میادینی می‌شد که بسیار مخاطره‌آمیز بود. خیلی از اوقات او را از ورود به این محدوده‌ها منع می‌کردیم و خطرات را به او گوشزد می‌نمودیم، اما او در کمال آرامش می‌گفت:

- مگر شما زحمات پیامبر بزرگ اسلام(ص) را در نشر دین فراموش کرده‌اید و یا خدای ناخواسته فکر می‌کنید وجود من مهم‌تر از وجود نازنین پیامبر اسلام(ص) است.

نشر دین نیاز به ثبات قدم دارد، باید خطر کرد و برای تبلیغ دین از هیچ مانعی نهراسید. دشمنان اسلام در طول تاریخ در مسیر این دین به‌حق، مانع‌های زیادی ایجاد کرده‌اند، اما همیشه مسلمانان باورمندی بوده‌اند که دل به دریا زده و در راه رفع این موانع تلاش نموده‌اند. لذا باید ثابت و استوار ایستاد و به اذن الله همه‌ی سدّها را از میان برداشت.

شهیدعالی در طول دوران عمرشان در این راه شدايد و مصائب فراوانی را متحمل شد، اما هیچ‌وقت میدان را خالی نکرد و هراسی به خود راه نداد.

ماموستا ملا سید علی حسینی،

امام جماعت مسجد قبای مریوان

دوستی مقدم بر استادی

در سال ۱۳۵۳ تحصیل علوم دینی را در کانی‌سانان مریوان آغاز کردم. حوزه علمی کانی‌سانان تحت امر و اختیار مرحوم ماموستا ملا محمد امین، ابوی شهیدعالی بود. شهیدعالی به دلیل استعداد و نبوغی که داشت، در دوران طلبگی تدریس هم می‌کرد و امر تدریس پایه‌های پایین‌تر به عهده‌ی ایشان بود، مدتی پس از استقرار، افتخار شاگردی ایشان را پیدا کردم. در اولین جلسه، آن‌چنان خوب درخشید که ما مجذوب علم و اخلاقشان شدیم. بعد از کلاس گفت:

- اگر می‌خواهید مطالب را خوب بیاموزید و وظیفه‌ی طلبگی را به نحو احسن انجام دهید، باید با هم مثل دوست رفتار کنیم و بعضی از حصارهای مرسوم و غیر ضروری استاد، شاگردی را بشکنیم تا امکان انتقال آن‌چه که من می‌دانم، به شما فراهم گردد و آلا باید در حصار تنگ تعارف باقی بمانیم و از عمر عزیزمان هم نتوانیم استفاده کنیم.

این پیشنهاد شهیدعالی روحیه‌ی ما را دگرگون کرد و انگیزه‌ها را مضاعف نمود.

از آن زمان به بعد، یاد دادن و یادگیری در فضایی دوستانه و بسیار صمیمی انجام می‌گرفت و همین هم موجبات پیشرفت و شکوفایی استعدادها را فراهم کرد.

از مطالب استاد لذت بیشتری می‌بردیم و سؤالات و ابهامات خود را بدون تعارف طرح می‌کردیم و پاسخ می‌گرفتیم، اگرچه حقیر توفیق نداشتم بیشتر از یک سال در خدمت ایشان باشم، اما بدون اغراق و مبالغه می‌توانم ادعا کنم برکات این یک سال برابر بود با تمام سال‌های تحصیلم.

ملا محمد کیائیان کانی کبود،

از شاگردان شهید

رضایت مردم

شهید عالی از گوهرهای نایاب دریای علم و عرفان بود. چشم روزگار کمتر از این نوع انسان‌های وارسته را خواهد دید. ایشان شخصیت خود ساخته و عالمی بود که قول و فعلش با هم تطبیق داشت. هر چه می‌گفت، در عمل هم همان را انجام می‌داد. از توانایی‌هایی که داشت در راه رضای خدا و به منظور کمک به مردم استفاده می‌نمود. در هر محفل و مجلسی که وارد می‌شد، با استقبال و تحسین مردم مواجه می‌شد. من به کرات در پای منبر ایشان حضور پیدا کرده‌ام و هیچ وقت از کسی نشنیده‌ام که عنوان کند استفاده‌ای از این مجلس نبرده‌ام. همه‌ی کسانی که در پای منبر او می‌نشستند، از خاص و عام و خرد و کلان از بیاناتش بهره می‌بردند و ایشان توانسته بود به نحو اتم و اکمل رضایت مردم را جلب کند و این مسأله‌ی بسیار مهمی است، چون هر عالم دینی جامع همه‌ی توانایی‌ها نیست که بتواند رضایت همه را جلب کند.

از ویژگی‌های بارز ایشان که عامل جذب مردم بود، برخوردهای متواضعانه و مؤدبانه‌ی این انسان پرهیزگار بود. اگر همه به او احترام می‌گزاردند، علتش این بود که او هم به همه عشق می‌ورزید و به آنها احترام می‌گزارد.

ناصر علیپور،

کارشناس امور مساجد سازمان تبلیغات اسلامی کرستان

آغوش باز

در سال ۱۳۷۵ امام جماعت مسجد فرنگیس خانم سنندج بودم. مدت‌ها بود دوست داشتم در محضر حاج ماموستا عالی زانوی تلمذ بزنم و در تکمیل آموخته‌هایم از وجودشان کسب فیض نمایم.

یک روز خدمتشان رسیدم و عرض کردم:

- حاج ماموستا می‌دانم مشغله‌های زیادی دارید، من هم می‌خواهم زحمتی به زحمات شما اضافه کنم. اگر چه مدت‌هاست قصد دارم این را عرض کنم، اما واقعیت امر این بود که وقتی می‌دیدم مشغله‌های زیادی دارید، به خودم جرأت این کار را نمی‌دادم، ولی هر چه فکر کردم، نتوانستم خودم را قانع کنم که از فیض وجود شما بهره نبرم.

فرمود:

- خواستتان چیست؟

عرض کردم:

- اگر امکان داشته باشد، در هفته چند ساعتی مزاحم شما شوم و از محضرتان استفاده کنم.

لحظه ای به فکر فرو رفت و فرمود:

- در خدمتتم، این کار وظیفه‌ی من است و اگر واقعاً چیزی برای گفتن داشته باشم، در کمال سخاوت حاضرم تقدیم کنم.

از عکس‌العمل ایشان و این پذیرش بسیار گرم، تعجب کردم و فراوان از ایشان تشکر نمودم. فرمود:

- ساعات را خودم مشخص می‌کنم. بعد از چند روز زمان را اعلام فرمود و خداوند عنایت کرد و من ایامی را از خرمن علم ایشان خوشه چینی کردم.

شیوه‌ی بیان و نوع تدریسش بی‌مانند بود، سراسر کلامشان مملو از فصاحت بود، واژه‌ها را بسیار زیبا در کنار هم می‌چید که انسان از شنیدن آنها به اوج لذت می‌رسید. مثال‌ها را برای تفهیم مطلب آن‌چنان ساده و در عین حال نغز و پر معنا انتخاب می‌کرد که برای مرور دوباره‌ی درس نیازی احساس نمی‌شد.

مدتی که در خدمت ایشان بودم، گذشته از آموختن، درس اخلاق، مردم‌داری، صبر، استقامت، عرفان و تواضع را آموختم.

وقتی با ایشان روبه‌رو می‌شدم، آن‌چنان متواضعانه برخورد می‌کرد که اگر کسی ما را نمی‌شناخت، فکر می‌کرد من استاد ایشان هستم.

جمال جعفری،

طلبه‌ی شهید

عالم پاسخ گو

حاج ماموستا مراجعین فراوانی در طول روز داشت که عمده‌ی آنها جوان بودند و در ارتباط با مسائل مختلف سؤالاتی داشتند.

ایشان با صبر و حوصله‌ی فراوان و گاهی با صرف ساعت‌ها وقت در کمال آرامش و با احساس مسؤولیت کامل به سؤالات آنها جواب می‌داد. بعضی وقت‌ها مدت مدیدی برای پاسخگویی به سؤال سر پا می‌ایستاد و تا وقتی که احساس نمی‌کرد طرف مقابل را قانع کرده است، هم‌چنان بحث را ادامه می‌داد. هیچ کس نیست که سؤالی را از حاج ماموستا پرسیده باشد، اما به جواب آن نرسیده باشد.

شیوه‌ی پاسخ‌او به سؤالات آن‌چنان عالمانه و مؤدبانه بود که زمینه‌ی جذب همه را فراهم می‌کرد و من بارها از مردم می‌شنیدم که در غیاب خود او می‌نشستند | و برای این عالم ارزشمند دعا می‌کردند و خداوند را برای عطای این چنین موهبتی به جامعه‌ی کردستان سپاس و ستایش می‌نمودند.

شهید عالی در تواضع و فروتنی به اعلا درجه رسیده بود، حتی اگر در خیابان و معابر عمومی کسی از ایشان سؤال داشت، همان جا توقف می کرد و سؤالش را پاسخ می گفت و بعد می رفت.

نظام مرادی،

عضو مجلس ایثارگران کشور و مشاور استاندار کردستان

عالم بی تکلف

شهید حاج ماموستا عالی از نمونه‌های بارز تقوا، تزکیه، علم و عرفان بود. انسان ساده، پاک و بی‌آلایشی که نمونه‌ای چون او را در جامعه‌ی امروز این دیار کم می‌توان پیدا کرد.

بنده نام و آوازه‌ی ایشان را از سال‌ها قبل شنیده بودم، اما توفیق زیارتشان را پیدا نکرده بودم. در سال ۱۳۷۴ که شهرک بهاران به تدریج در حال آباد شدن بود، از همان ابتدا مسجدی بنیان گذارده شد به نام مسجد نور. مردم برای تسریع در ساختن آن به منظور برگزاری نماز جمعه، اهتمام زیادی به خرج دادند و در مدت کوتاهی زیر زمین مسجد آماده شد. از حاج ماموستا عالی برای اقامه‌ی جمعه در این مسجد دعوت گردید. ایشان بلافاصله پذیرفت و این در حالی بود که فقط زیر زمین مسجد آماده شده بود و مابقی بنای مسجد نیمه کاره بود. حضورشان در آن مسجد نیمه‌کاره، نور امید را در قلوب مؤمنین روشن کرد و آنها تلاششان را برای آماده‌سازی مسجد چند برابر کردند.

این شخصیت بزرگ آن چنان بدون تکلف حضور پیدامی کرد که برای همگان تعجب برانگیز بود. با راهنمایی ایشان و همت مردم، مسجد آماده شد و به عنوان مسجد جمعه مورد استفاده قرار گرفت.

حضور حاج ماموستا عالی در این مسجد، موجب اقبال عمومی مردم به آن شد، به گونه‌ای که پس از مدت اندکی، این مکان گنجایش حضور مردم را نداشت. با راهنمایی ایشان مردم به این فکر افتادند که مسجد بزرگ‌تری را متناسب با جمعیت این شهرک احداث نمایند تا مؤمنین در مضیقه و تنگنا قرار نگیرند. پی‌گیری‌های زیادی از جانب حاج ماموستا انجام شد و مردم و هیأت امنای هم همت کردند و طرح احداث مسجد فعلی قبا عملیاتی شد و با همت مردم مسلمان منطقه عملیات اجرایی آن آغاز گردید. مسجد نور هم هم‌چنان به عنوان محل اقامه‌ی نماز جمعه مورد استفاده بود و حاج ماموستا در آنجا ادای وظیفه می‌کرد.

در سال ۱۳۸۱ که بخشی از مسجد ساخته شده بود، بنا به خواست مردم، حاج ماموستا در رمضان همان سال، مراسم نماز جمعه‌ی بهاران را به مسجد جدید الاحداث انتقال داد و فرمود:

- این مسجد از این به بعد مسجد جامع بهاران خواهد بود و به حول و قوه‌ی الهی و با همت و کمک شما مردم، این‌جا کامل خواهد شد و به عنوان باقیات صالحات برای همیشه پا برجا خواهد ماند.

از ابتدای ماه مبارک رمضان در سال ۸۱ نماز جمعه رسماً در این مسجد برگزار می‌شد و شهید عالی نیز از همان ابتدا امامت آن را به عهده داشت و در خود این مسجد هم به شهادت رسید.

سید عارف رحیمی،

عضو هیأت امنای مسجد قبای بهاران سنندج

اجابت دعوت

به دلیل ارادت صادقانه ای که به استاد داشتم، سعی می‌کردم زیاد با ایشان محشور باشم، چون زیارتشان به من توان و قدرت می‌داد.

حاج ماموستا به دلیل تدریس در مراکز مختلف و امامت جمعه‌ی شهرک بهاران و پرداختن به امور تحقیق و پژوهش و جوابگویی به مردم، همیشه کمبود وقت داشت.

مدتی بود ایشان را ندیده بودم و دوست داشتم ساعاتی را فارغ از مشغله در خدمتشان باشم و فیض ببرم. زنگ زدم و عرض کردم می‌خواهیم مصدع اوقاتتان شویم و برای شام همراه خانواده، ما را سرافراز فرمایید. فرمود:

- این روزها سرم خیلی شلوغ است و مراجعه‌کننده‌ی زیادی دارم، اگر مقدور است به زمان دیگری موکول گردد.

عرض کردم:

- استاد! اگر ممکن است ما را هم به عنوان یکی از همین مراجعین منظور

فرمایید و ساعاتی از وقت خود را به ما اختصاص دهید. قبول دارید که بنده هم
به عنوان شاگرد شما حقی دارم.

تأملی کرد و فرمود:

- حرف حساب جواب ندارد، حق با شماست، شب مزاحم می شویم.
شب در کمال سادگی و بی‌آلایشی تشریف آوردند و منزل محقر ما را با نور
معنویت خود روشن کردند.

ایوب صادقی،

امام جماعت مسجد امام شافعی

سه امتیاز بزرگ

دو شهید گران قدر رمضان سال ۸۸ سنندج - شهید حاج ماموستا شیخ الاسلام و شهید حاج ماموستا عالی - هم حیاتشان و هم مماتشان دارای وجوه برجسته‌ای است و این برجستگی، آنها را بیشتر به جامعه معرفی می‌کند. از وقتی که دستان پلید دشمنان دین از آستین مزدوران آنان درآمد و این دو شخصیت ارزنده و این دو برکت و رحمت واسعه‌ی خداوند را از مردم استان کردستان گرفت، من همیشه به موضوع تمایز شهادت آنان اندیشیده‌ام و اعتقاد دارم شهادت این عزیزان از ۳ امتیاز بزرگ برخوردار بود:

- اول این که هر دو در ماه مبارک رمضان به شهادت رسیدند و بزرگ‌ترین شخصیت شهید ماه رمضان حضرت علی کرم‌الله وجهه است و این سعادت پوشیدن خلعت شهادت در ماه رمضان نصیب هر کسی نمی‌شود.

- دوم این که این سرقافله‌های کاروان عشق و دلدادگی در کمال پاکی و با وضو و در حین خارج شدن از بیت طاهر خداوند به شهادت رسیدند و در واقع با آمادگی

کامل به دیدار حضرت دوست رفتند.

- سه دیگر این که این دو شهید عزیز مأموران رحمت و برکات خداوند برای مردم بودند و هیچ گناهی نداشتند و آزاری به کسی نرسانده بودند، لذا در کمال بی گناهی و فقط به خاطر دفاع از دین و دستاوردهای شریعت پاک مصطفی (ص) جان بر سر پیمان نهادند.

خلیل کریمی،

رئیس اداره‌ی آموزش و پرورش ناحیه‌ی ۲ سنندج

طلب حلالیت

زمانی که برای اولین بار عازم تشرّف بیت الله الحرام بود، هنگامی که سفرش قطعی شد، سر از پا نمی‌شناخت. سراسر وجودش را شور و نشاطی معنوی فرا گرفته بود. همه چیز را می‌شد در چهره‌اش به خوبی دید. از مدت‌ها قبل از تشرّف، در فکر تهیه‌ی مقدمات و انجام تمهیدات لازم بود، گویی او را بال و پری داده‌اند تا با آنها در بی‌کرائگی ملکوت به پرواز درآید و به آرزوهایش جامه‌ی عمل بپوشاند. در اوج این شور و حال عرفانی، یک روز دیدم حاج ماموستا به منزل ما تشریف آورد. آن زمان من امامت مسجد پیر غریب سنندج را عهده دار بودم. چون بی‌مقدمه تشریف آورده بود، من غافلگیر شده بودم. خودش بلافاصله موضوع را فهمید و فرمود:

- انتظار نداشتی به دیدنت بیایم؟

گفتم:

- از شخصیت کریم‌النفسی چون حضرت عالی همیشه این انتظار هست، اما این که بدون اطلاع تشریف آوردید غافلگیر شدم.

تبسمی کرد و در حالی که شادی سراپای وجودش را فرا گرفته بود، فرمود:
 -از این که خداوند بر من منت گذاشته و دعایم را در توفیق زیارت بیت شریفش
 مستجاب فرموده است، بسیار مسرور و خوشحالم و به شکرانه‌ی این نعمت ارزنده
 به دیدار شما آمده‌ام تا هم تجدید دیداری حاصل گردد و هم طلب حلالیت کنم.
 این سفر، سفر خطیری است و نمی‌خواهم در حالی که دینی بر گردن دارم، عازم
 زیارت بیت‌الله شریف باشم و از عمق وجود از شما می‌خواهم اگر حقی بر من
 دارید، به بزرگی خود آن را ببخشایید و حلالم کنید.

آن چنان با احساس از این سفر روحانی صحبت می‌کرد که اشک در چشمانم
 حلقه زد. سراسر وجودم سبک گردید و برای لحظه‌ای آرزو کردم و در دل گفتم:
 "خدایا، کاش من هم در این سفر در رکاب استاد گران‌قدرم بودم،" بدون این که
 جمله‌ای بر زبان جاری کنم، فرمود:

-از خداوند سبحان می‌خواهم این توفیق را به شما هم عنایت کند و به زیارت
 بیت‌الله شریف نایل گردی.

گفتم:

-استاد شما حق استادی بر گردن من دارید، از این که تقبل زحمت فرموده
 و برای طلب حلالیت نزد بنده‌ی حقیری چون من آمده‌اید، از شما صمیمانه
 سپاسگزارم، اگر چه قدوم مبارکتان به این کلبه‌ی محقر نور و صفا بخشید، اما
 من خودم خدمت می‌رسیدم.

فرمود:

- من وظیفه‌ام را انجام داده‌ام و امیدوارم شما هم مرا حلال کنید. ان شاء الله
 بتوانم در آن سرزمین مقدس برای شما و همه‌ی برادران دینی دعا کنم.
 او را بدرقه کردم و از کرامت و بزرگواری این استاد فرهیخته در شگفت ماندم.

ایوب صادقی،

امام جماعت مسجد امام شافعی سنندج

مظهر حیا

شهید حاج ماموستا عالی، جامع صفات پسندیده بود و بدون اغراق ایشان نمونه‌ی بارز یک انسان کمال یافته محسوب می‌شد و خیلی از گردنه‌های صعب‌العبور نفس پرستی و خودبینی که برای دیگران عبور از آنها نه تنها سخت، بلکه غیر ممکن است، برای شهید عالی به مسیری هموار تبدیل شده بود. او روحش را آن چنان پالایش کرده بود که همه‌ی اعمالش نمادهایی از خوبی، صداقت و پاکی بودند.

من مدتی در کتابخانه‌ی مسجد شیخ محمد بومد و تولیت آن جا را به عهده داشتم. شهید عالی چون اهل مطالعه بود، زیاد به این کتابخانه می‌آمد و بنده هم توفیق زیارتشان را داشتم. اطلاعات فراوانی در علوم مختلف داشت و هر گاه بحثی طرح می‌شد، بسیار عالمانه وارد می‌شد و تصور این بود که ایشان در این مورد مشخص تحصیل کرده‌اند و تخصص دارند، اما واقعیت این بود که شهید عالی چون اهل مطالعه بود، لذا هم اطلاعاتشان به روز بود و هم آن چه

را مطالعه می‌کرد، تمام و کمال آن را درک می‌نمود و با توانایی‌هایی که در استدلال داشت، در انتقال موضوع بسیار مسلط بود.

یک روز در کتابخانه، متوجه شدم که یکی از طلبه‌ها در یک موضع‌گیری تند علیه شهیدعالی کلماتی را بر زبان آورده، که من وقتی شنیدم خیلی ناراحت و برافروخته شدم.

بلافاصله این طلبه را صدا زدم و در کمال عصبانیت گفتم:

- تو در حدی نیستی که در مقابل حاج ماموستا عالی موضع‌گیری کنی؛ وانگهی تو حق بر زبان راندن این کلمات را نداری. هیچ می‌دانی همه ماموستا عالی را به عنوان مظهر حیا می‌شناسند. ادب ایشان زبان زد خاص و عام است و اگر این حجاب و پرده نبود، ماموستا عالی می‌توانستند به شیوه‌ای با تو برخورد کنند که برای همیشه این‌جا را ترک کنی.

پس از بحثی که با این طلبه داشتیم، حاج ماموستا را دیدم. از ایشان هم عذرخواهی کردم. بابت برخورد آن طلبه هم عرض کردم انتظار داشتیم با این آدم برخورد می‌کردید. لبخندی زد و فرمود:

- ماموستا ایشان یک طلبه هستند و بنده یک روحانی هستم، قطعاً برخوردی که من با ایشان کرده‌ام، تربیتی‌تر و تأثیرگذارتر از برخوردی است که ممکن است از من انتظار داشته باشند.

خلیل آدابی،

امام جماعت مسجد امام غزالی سنندج

استدلال پذیری

شهید عالی با این که در مقایسه با بعضی از علمای شاخص کم سن و سال تر بود، اما از نظر علمی در جایگاه بالایی قرار داشت و جزو روحانیون طراز اول محسوب می شد.

در بحث هایی که در شورای افتا و شورای روحانیت در ارتباط با فتوا و احکام شرعی طرح می شد، هیچ وقت جهت گیری خاصی نداشت؛ در تأیید یا رد نظر دیگران و این که بخواهد نظرات خود را بر جمع تحمیل کند.

وقتی طرح موضوع می شد، مستندات لازم را ارایه می داد و می فرمود:
- نظر بنده این است، دوستان هم اظهار نظر بفرمایند تا به اجماع برسیم و رای صادر کنیم.

یک هفته قبل از شهادت با هم در شورای روحانیت بودیم. مسأله ای شرعی پیش آمده بود و پیرامون آن فتوایی صادر شده بود. بعضی از دوستان اعتقاد داشتند این فتوا بر اساس نصوص نیست و اشکال دارد. حاج ماموستا عالی هم

که ناظر بر این بحث‌ها بود، فرمود:

- ماموستا آدابی شما چه استنباطی از این موضوع دارید؟ آیا این فتوا را می‌پذیرید یا نه؟

من هم با استناد به مبانی و ادله‌ی موجود، نظرم را در تأیید این فتوا عرض کردم. حاج ماموستا عالی اندک تأملی کرد و فرمود:

- آن‌چه آقای آدابی گفتند کاملاً درست است و این فتوا هم بر اساس مدارک و دلایل معتبر شرعی صادر شده است.

شهید عالی اهل منطق بود و استدلال منطقی را همیشه می‌پذیرفت.

خلیل آدابی

امام جماعت مسجد امام غزالی سنندج

خاطره‌ای مشترک از دو شهید رمضان

چند سال پیش حاج ماموستا ملا قادر قادری امام جمعه‌ی محترم شهرستان پاوه که از مفاخر روحانیت و از شخصیت‌های برجسته‌ی علمی، فرهنگی و سیاسی منطقه هستند، به سفر معنوی حج مشرف شده بودند. پس از بازگشت هماهنگی‌هایی را با شهید حاج ماموستا شیخ‌الاسلام و شهید حاج ماموستا عالی انجام دادم و قرار شد همراه جمع دیگری از دوستان فرهنگی به دیدار حاج ماموستا ملا قادر برویم. مقدمات سفر آماده شد و بنده و دیگر دوستان از همان ابتدا با توجه به شأن علمی و اجتماعی این دو بزرگوار تا حدودی احساس فاصله می‌کردیم و همه‌ی تلاشمان این بود که خدای نخواستہ طوری رفتار نکنیم که باعث رنجش این بزرگواران شود. در مجموع، تلاش بر این بود که حرکات کاملاً سنجیده و در خور شأن این مهمانان باشد. اما وقتی حرکت کردیم، بر خلاف تصور ما هر دو بزرگوار فرمودند که ما از این لحظه با هم همسفر هستیم و باید آداب سفر را رعایت کنیم که خدای ناخواسته جمعی که با ما هستند، معذب نباشند.

لذا از همه‌ی شما می‌خواهیم راحت باشید و خود عزیزان باب شوخی را باز کردند و با طرح موضوعات علمی و بیان خاطره از علمای بزرگ دینی، فضایی را فراهم کردند که بوی بهشت و عطر معنویت از آن به مشام می‌رسید.

خلیل کریمی،

رئیس آموزش و پرورش ناحیه‌ی ۲ سنندج

اصل عمل است

برای اولین بار در مسجد نور بهاران سنندج با حاج ماموستا آشنا شدم. وقتی صوت و لحن و فصاحت و بلاغت کلام ایشان را دیدم در یک معنی شیفته‌ی ایشان شدم. بعد از اتمام نماز، خدمتشان رسیدم و عرض کردم:

- ماموستا! صوت زیبای شما من را به یاد مدینه‌ی منوره انداخت.

ایشان تشکر کردند. عرض کردم:

- ماموستا من انتقادی هم از شما دارم، اجازه می‌فرمایید بیان کنم؟

فرمود:

- بفرمایید.

گفتم:

ماشاءالله شما علم، سواد، دیانت، فصاحت و بلاغت را به حد اعلی دارید، اما آیا بهتر نیست، محاسن داشته باشید و مثل بقیه‌ی روحانیون حفظ ظاهر هم بکنید؟

لبخندی زد و فرمود:

- «کاکه گیان بو چی به ایشه یا به ریشه؟»^۱

عرض کردم:

- درست می فرمایید، به عمل است. اما این نظر من بود و نمی توانستم بیان

نکنم.

فرمود:

- کار خوبی کردی که نظرت را گفתי، اما سعی کنید به ظاهر افراد قضاوت

نکنید، به باطن و رفتار توجه داشته باشید که اصل، عمل است، نه ظاهر، چون

آن چه شائبه‌ی ریا دارد، از ظاهر نشأت می گیرد.

سید ظاهر فرشادان،

مدیر کاروان حج حرمین کردستان

۱- دوست عزیز، دیانت به ظاهر است یا به عمل؟

خطبه‌ی عقد

آرزو داشتم هر وقت ازدواج کردم حاج ماموستا عالی خطبه‌ی عقد را بخواند. یک ماه قبل از شهادت ایشان، مراسم عقدکنان من بود. زنگ زدم خدمتشان عرض کردم دوست دارم خطبه‌ی عقدم را شما بخوانید، فرمود:

- خودم هم خیلی دوست دارم، ولی سالار جان مهمان دارم. منزل خیلی شلوغ است، خودت بیا و ببین، نمی‌توانم.

نتوانستم خودم را قانع کنم. با لباس دامادی رفتم دنبالش، وقتی زنگ در را به صدا درآوردم، همسر حاج ماموستا در را باز کرد. به گرمی از من استقبال کرد، حاج ماموستا فرمود:

- اگر چه نتوانستم در مراسم حضور پیدا کنم، اما با تمام وجود دعا کردم و از خداوند خواستم شما را عاقبت به خیر کند، با دیدن این صفا و صداقت، به حدی خوشحال شدم که در پوست خودم نمی‌گنجیدم و گفتم:
- خدایا هزار مرتبه شکر که چنین داعیان خیری دارم.

سالار محمدی

امانت‌داری

بنده در سال‌های ۳۸ و ۳۹ در خدمت ابوی شهیدعالی تلمذ می‌کردم. در آن زمان، کاک برهان نوجوانی بود که تازه تحصیل را آغاز کرده بود و در حجره در کنار طلاب مشغول یادگیری علم بود. یک روز او را فرستاده بودند از جالیزی در اطراف روستا برای طلبه‌ها هندوانه بیاورد. هندوانه را روی دوش او گذاشته بودند. در بین راه هندوانه از روی دوشش افتاده و شکسته شده بود. شهیدعالی تکه‌های آن را برداشته و در حالی که تمام لباس‌هایش با آب هندوانه آلوده شده بود، آن را به حجره آورد. با دیدن این صحنه طلبه‌ها هم خندیدند و هم تعجب کردند، از ایشان سؤال کردند، چرا تکه‌های هندوانه را آورده‌ای؟ گفت: "هندوانه افتاد و شکست،" گفتند: "خب رها می‌کردی و این جور خودت را به زحمت نمی‌انداختی." گفت: "چنین کاری خلاف امانت‌داری بود. این هندوانه امانتی بود که در هر شرایط باید آن را به دست شما می‌رساندم."

احمد نذیری، نویسنده

حق پذیری

برهان یک عالم به تمام معنی بود، اما به همان اندازه‌ای که علم داشت، تواضع، فروتنی و حق‌پذیری هم داشت.

در سفر حج با هم بودیم. ایشان روحانی کاروان بود. بنده به عنوان یک حاجی در این کاروان حضور داشتم. اکثر اوقات با هم بودیم. برای من احترام ویژه‌ای قایل بود.

یک شب در مکه جلسه‌ای را با حجاج کاروان داشت و فتوایی را صادر کرد. صبح روز بعد گفتم:

کاک برهان فتوای شب گذشته‌ات خیلی به دلم نشست. پرسید چرا؟
من هم دلایل آن را برایش توضیح دادم. تأملی کرد و گفت:

- حق با شماست. من در این زمینه اشتباه کرده‌ام. امشب حتماً موضوع را برای حجاج توضیح خواهم داد.

شب در جلسه‌ای که برگزار شد، ضمن عذرخواهی از حاجیان گفت:

- من فتوای دیشب را تصحیح می‌کنم. حضور ذهن نداشتم و موضوع را آن‌گونه که گفته‌ام نیست؛ مطلب صحیح این است. او با شهامت کامل، وقتی واقعیت را فهمید، حتی برای یک لحظه منکر آن نشد و از مردم معذرت خواهی کرد و حق را پذیرفت. ایشان همیشه این‌گونه بود و هر وقت حق را می‌شناخت، بدون مقاومت آن را می‌پذیرفت.

احمد نذیری،

نویسنده

رابطه ی دوستانه

یکی از موفقیت‌های شهیدعالی در امر تدریس و تعلیم، شکستن حصارهای مرسوم رابطه‌ی استاد، شاگردی بود.

ایشان به دلیل تواضع فراوانی که داشت، همیشه به طلاب خود به عنوان دوست نگاه می‌کرد و این نگرش موجب شده بود که رابطه‌ای صمیمی و دایمی و مبتنی بر عشق و علاقه مابین استاد و شاگردانش برقرار شود.

ما ۴ نفر طلبه بودیم که در خدمتشان تلمذ می‌کردیم، اما اگر کسی از رابطه‌ی استاد، شاگردی ما اطلاع نداشت و ما را با استاد می‌دید، فکر می‌کرد دوست بسیار صمیمی و هم مباحثه هستیم.

چند روزی مانده بود به ماه مبارک رمضان سال ۸۸، بحث این ماه پیش آمد، یکی از دوستان عرض کرد:

- حاج ماموستا رمضان امسال در اوج گرما خواهد آمد و روزه گرفتن مشکل خواهد شد.

من هم از باب شوخی گفتیم:

- استاد شما که معلم شرع هستی و قدرت اجتهاد و استنباط احکام را داری،

نمی‌توانید کاری کنید که رمضان امسال را به زمستان موکول کنیم!

لبخندی زد و تأملی کرد و فرمود:

- نه کاک طالب، هر چه فکر کردم نمی‌شود!

حاج ماموستا انسان شوخ طبعی بود، به اقتضای زمان و مکان شوخی می‌کرد

و دوست داشت شوخی و بذله‌گویی دیگران را هم بشنود.

طالب سبحانی،

امام جماعت مسجد ابوذر غفاری سنندج

تواضع و فروتنی

شهید عالی از جایگاه و منزلت اجتماعی بسیار خوبی برخوردار بود. معمولاً خیلی از انسان‌ها وقتی به چنین موفقیت‌هایی می‌رسند، سعی می‌کنند برای حفظ ظاهر، خیلی از اعمالی را که انجامش از نظر آنها موجب کسر شأن است، انجام ندهند و یا بعضی‌ها دچار تکبر و نخوت می‌شوند؛ اما ایشان از نظر شخصیتی و منش اجتماعی و برخورد با افراد، هیچ‌وقت دچار تغییر و دگرگونی نشد، همیشه همان صفا، صداقت، پاکی و بی‌آلایشی در وجودش بود و در یک کلام هر چه زمان می‌گذشت و موقعیت اجتماعی ایشان بالاتر می‌رفت، به همان اندازه به تواضع و فروتنی ایشان افزوده می‌شد.

یک روز پای پیاده از دانشگاه به طرف منزل می‌آمدم. وقتی به جلو کتابخانه‌ی مسجد قبا رسیدم، دیدم پدرم با فرزندم سرگرم است، گفتم:

- پدر جان چکار می‌کنید؟

گفت:

- با پسر آیدین، خاک بازی می‌کنم.
- خیلی تعجب کردم. گفت:
- کامیون آیدین را پر از خاک می‌کنم، ایشان می‌برد و خالی می‌کند.
- خیلی احساس شرمندگی کردم و گفتم:
- بچه‌ها حسابی شما را به زحمت انداخته‌اند. گفت:
- من خودم این کار را دوست دارم، اینها فرزند من هم هستند، باید با بچه‌ها بازی کرد تا اجتماعی شوند و روند جامعه‌پذیری آنها درست انجام گیرد.
- پدر این کار را در حالی انجام می‌داد که مردم زیادی که او را می‌شناختند، از آن جا رد می‌شدند و ایشان را می‌دیدند.

نگین عالی،

فرزند شهید

متاع بی ارزش دنیا

برهان علاقه‌ای به دنیا نداشت. با این که زیاد زحمت می کشید و تلاش می کرد، اما به دنبال پول درآوردن و جمع کردن مال دنیا نبود و همیشه می گفت:
 - متاع دنیا ارزش ندارد و باید دنیا را وسیله‌ای برای رسیدن به قیامت پر بار قرار داد.

یک بار با ناراحتی گفتم:

- برهان تو اصلاً به فکر زندگی نیستی، ما از خودمان خانه نداریم، چند سال دیگر که بچه‌ها همه دنبال زندگی خود رفتند، من و تو می‌مانیم با صدها مشکل.

لبخندی زد و گفت:

- نگران نباش، همه‌ی ما خانه داریم - منظورش قبر بود.

بعد یک بحث را پیش کشید و گفت:

- مهم خانه‌ی قیامت است، دنیا کاروان‌سرای بی‌پیش نیست، بالاخره این چند

روز عمر در هر جایی که باشد، سپری می‌شود.

به گونه ای این موضوع را تفهیم کرد که من از گفته‌ام شرمند شدم.

هیچ وقت از ایشان نشنیدم که آرزوی مال دنیا بکند. یک بار به او گفتم:

- برهان تو را به خدا بگو آرامش تو در چیست؟

گفت:

- در ۳ چیز.

گفتم:

- چه چیزهایی؟

گفت:

- کسب علم و انتقال آن به دیگران به منظور نشر معارف،

طاعت خالق،

و رضایت مخلوق،

اینها تنها چیزهایی هستند که می‌توانم در پرتو انجامشان به آرامش برسیم.

هما باتوبه،

همسر شهید

دنیا را فدای آخرت می‌کنم

ساده زیستی پدرم، ورد زبان خاص و عام بود. ایشان چون تکبر و نخوت را در وجودشان کشته بود، ساده زیستی را بر مقام و صدارت هم ترجیح می‌داد و آن را به اختیار پذیرفته بود.

منزل من در جوار و نزدیکی منزل پدرم قرار داشت، خیلی وقت‌ها از پشت پنجره‌ی آشپزخانه پدرم را می‌دیدم که مدت‌های طولانی در کنار خیابان به انتظار تاکسی می‌ایستاد. دیدن این صحنه برایم بسیار عذاب آور بود و بی‌اختیار اشک از چشمانم جاری می‌شد. بارها می‌گفتم:

- پدرجان حداقل برای این همه رفت و آمدی که داری، ماشینی تهیه کن تا مجبور نباشی در گرما و سرما این‌گونه در کنار خیابان در انتظار تاکسی بمانی. من از این بابت خیلی عذاب می‌کشم.

می‌گفت:

- دخترم این حرف را نزن، این کفران نعمت است، وجود این تن سالم برای

من کافی است. من آگاهانه دنیا را فدای آخرتم کرده‌ام، چون هر چه در دنیا امکانات بیشتری داشته باشیم، در قیامت از امکانات کمتری برخوردار خواهیم بود. لذا دوست ندارم خودم را آلوده‌ی این دنیا بکنم. این چند روز عمر خواهد گذشت، حساب پس دادن در قیامت بسیار سخت است، پس تحمل این شاید زودگذر برای رسیدن به رضوان الهی کاری عاقلانه است.

نگین عالی،

فرزند شهید

پذیرش همراه با صمیمیت

آشنایی بنده با شهید حاج ماموستا عالی از نمازهای جماعت ناحیه‌ی ۲ آموزش و پرورش سنندج آغاز شد. مدت‌ها از این آشنایی گذشت تا این که یکی از دوستان به من پیشنهاد کرد که با خانواده‌ی حاج ماموستا وصلت کنم. مقدمات کار به سرعت آماده شد و خانواده‌ی ایشان جواب مثبت دادند. چند روز پس از انجام این مقدمات، حاج ماموستا با من تماس گرفت و فرمود:

- می‌خواهم لحظاتی را با هم بنشینیم و صحبت کنیم.

بنده هم اجابت کردم و تنهایی خدمتشان رسیدم. بسیار صمیمانه من را پذیرفت و در کمال احترام با من روبه‌رو شد و در اوج سادگی و صداقت، فرمود:

- پسرم، امیدوارم خداوند زمینه‌ی این کار خیر را فراهم کند و شما هم به جمع خانواده‌ی ما بپیوندی. از دواج امر مقدسی است و بنده وظیفه دارم

در ایجاد این پیوند تلاش کنم. در این میان رکن مهم قضیه شما و دخترم هستید، اگر تفاهم بین شما دو نفر وجود داشته باشد، ما حرفی نداریم. و حتی اجازه دادند بنده با دخترشان نشستیم و شرایط خود را طرح کردیم و این آزادی در یک خانواده‌ی خیلی مذهبی برای من بسیار مهم بود و شاید انتظار آن را نداشتیم، اما چون حاج ماموستا دید بسیار بازی نسبت به قضایا داشت و توافق و تفاهم ما برای ایشان اصل قضیه و بن مایه‌ی زندگی مشترک بود، ایشان پیشنهاد کرد و فرمود:

- شما باید با هم صحبت کنید، همدیگر را بشناسید، ملاک و معیار زندگی مشترک را طرح کنید تا بتوانید در آینده یک زندگی بی دغدغه و شرافتمند داشته باشید.

زمانی که مراسم خواستگاری برگزار شد و خانواده‌ی من از شهرستان سقز آمدند، حاج ماموستا آنها را بسیار تکریم فرمود و هنگامی که طبق رسوم رایج موضوع مهریه و مسائل دیگر طرح شد، ایشان فرمود:

- بنده دخترم را تقدیم شما کرده‌ام و هیچ شرط و شرطی هم ندارم. این موضوع را شهیدعالی نه از سر تعارف، بلکه از صمیم قلب بیان فرمود و انصافاً هیچ شرط و شرطی هم نگذاشت و حتی مهریه هم تعیین نکرد. بعداً ما خودمان سر مهریه به توافق رسیدیم و آن را مشخص کردیم و این گونه در کمال سادگی زندگی مشترک ما آغاز شد.

ارسلان خسروپور،

داماد شهید

تأثیر گفتار

شهید عالی شخصیتی تلاش‌گر و جامع‌نگر بود. ایشان عمر عزیز و شریف خود را وقف خدمت به مردم کرد. ارتباط ایشان با مردم و جوانان در مسجد قبا از این مکان، مرکزی ساخته بود که چند هزار نفر در نماز جمعه‌ی ایشان حاضر می‌شدند.

بنده در دو مقطع توفیق شاگردی حاج ماموستا را داشتم، در سال‌های ۷۵ و ۷۶ به عنوان طلبه از خرمن علم ایشان خوشه‌چینی کردم و بعدها نیز در آموزش و پرورش و در کلاس‌های ضمن خدمت از محضرشان کسب فیض نمودم.

یک بار شهید عالی در آخرین جلسه‌ی دوره‌ی ضمن خدمت، ابیاتی در مورد جایگاه و منزلت مادر به دوزبان فارسی و کردی قرائت کرد که حضاران را بسیار تحت تأثیر قرار داد. شهید عالی وقتی این ابیات را قرائت می‌کرد، وجودشان سرشار از احساسات پاک و بی‌آلایش شده بود. مستمعین با شنیدن ابیات،

سیل اشکشان جاری شد، ولوله‌ی عجیبی در کلاس برپا شد که قابل توصیف نیست.

گفتار ایشان چون از سر صدق و اخلاص بود، بسیار تأثیرگذار بود. معلمین به شهیدعالی به عنوان تجسم اخلاق، پاکی و صداقت می‌نگریستند و بر این اساس سخنان ایشان را با تمام وجود می‌شنیدند و می‌پذیرفتند.

واحدہ قاضیان،

مربی پرورشی

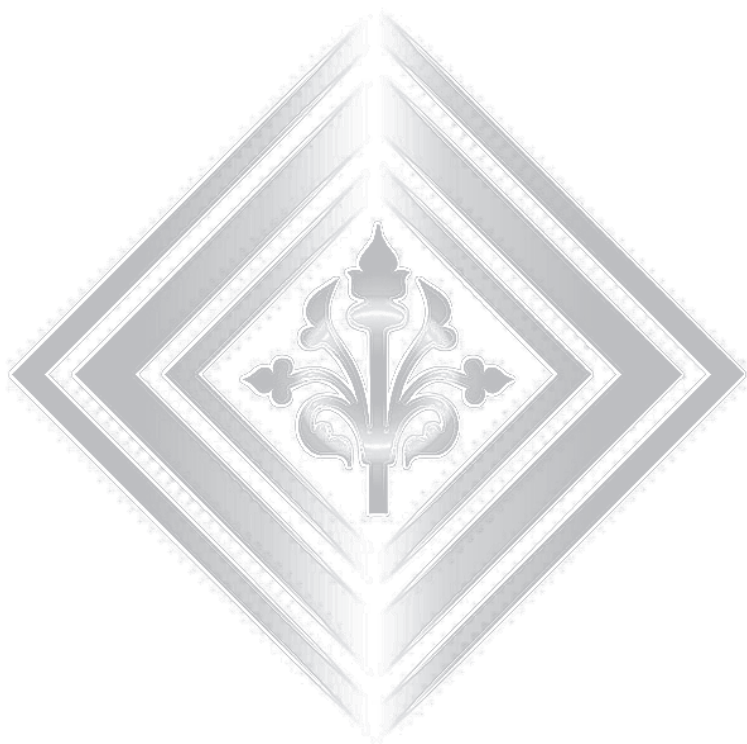


فصل هفتم

خانواده، فرزندان،

صبر و مبارزه با نفس





تکریم کودکان

حاج ماموستا نوه‌هایش را بسیار دوست داشت. با همه‌ی مشغله‌هایی که داشت، همیشه ساعتی را به آنها اختصاص می‌داد و با این کودکان بازی می‌کرد.

بعضی اوقات ایشان را می‌دیدیم که با بچه‌ها، با یک توپ پلاستیکی فوتبال بازی می‌کند، یا برای آنها آتش کوچکی را روشن می‌کند، کنار آتش همراه بچه‌ها می‌نشست و برای آنها قصه و داستان تعریف می‌کرد.

دیدن این صحنه‌ها برای ما عجیب می‌نمود.

وقتی در این باره از ایشان سؤال می‌کردیم، می‌فرمود:

- لحظه‌هایی را که همراه این کودکان هستم، جزو بهترین ایام عمرم می‌دانم.

طالب سبحانی،

امام جماعت مسجد ابوزر غفاری سنندج

عادت کردن به دوری

در طول سال‌هایی که با پدر خانمم در کانی‌سانان زندگی می‌کردیم، برهان زیاد به مسافرت می‌رفت. یک بار گفتم:

- برهان چرا این همه به مسافرت می‌روی؟
گفت:

- من پدرم را خیلی بیشتر از آن‌چه دیگران تصور می‌کنند دوست دارم و خیلی به او وابسته هستم، لذا این سفرها درواقع بهانه‌ای است برای من که دور شدن از پدرم را تمرین کنم. چون ممکن است ما روزی این‌جا را ترک کنیم و جای دیگری برویم. اگر اکنون عادت نکنم، بعداً تحمل دوری ایشان برایم غیر ممکن خواهد شد.

هما باتوبه،

همسر شهید

غلبه بر نفس

برهان با همه‌ی وجود، مواظب بود کاری انجام ندهد که از آن بوی نفسانیت و منیت بیاید. همیشه تلاش می‌کرد بر نفسش کنترل لازم را داشته باشد و به قول خودش باید بر نفس لگام زد تا مسیر را گم نکنی و به هدفت برسی. خیلی مراقب بود؛ از جهات مختلف تلاش می‌کرد نفسش را مهار کند. گاهی اوقات که غذای مورد علاقه‌اش را می‌پختم، وقتی سر سفره می‌نشست چند لقمه بیشتر نمی‌خورد. هر وقت می‌گفتم:

- برهان تو که به این غذا علاقه داری، چرا نخوردی؟
می‌گفت:

- می‌ترسم با سیر خوردن از آن دچار حرص شوم و نفسم با لذت بردن از آن بر من غلبه کند، لذا بیشتر از این نمی‌خورم تا به نفسم ثابت کنم مطیع او نیستم.

شب‌ها که می‌خوابید، بر روی فرش و موکت کف اتاق می‌خوابید. هرگز روی

تشک نخواهید، وقتی علت را می‌پرسیدم، می‌گفت:

- نمی‌خواهم مطابق خواست نفسم رفتار کنم. دوست دارم بر آن حکومت کنم و برده و فرمانبردارش نباشم.
- همیشه در دعاهایش می‌گفت:
- خدایا حب دنیا را در دلمان کم کن.
- و مرتب به بچه‌ها هم سفارش می‌کرد و می‌گفت:
- در وقت خواستن از خدا، این دعا را فراموش نکنید، چون دوست داشتن دنیا، آغاز ورود به صحنه‌ی همه‌ی خطاها و لغزش هاست.

هما باتوبه،

همسر شهید

مظهر صبر و بردباری

شهید عالی انسان بسیار صبوری بود، او از مصادیق بارز کظم غیض محسوب می‌شد.

در مدت ۳۴ سال زندگی مشترک حتی یک بار ندیدم صدایش را بلند کند، حتی یک سیلی هم به فرزندانش نزد، اگر چه در بعضی از موارد، عده‌ای علیه او توطئه می‌کردند و برهان از این موضوع اطلاع کامل داشت؛ اما پشت سر آنها بدگویی و غیبت نکرد و تلاش می‌کرد با موعظه‌ی حسنه به آنها ثابت کند دارند اشتباه می‌کنند.

هیچ‌وقت علیه کسی قلمی بر کاغذ نگذاشت.

بعضی اوقات دوستانش از او می‌خواستند در مقابل حرکات کسانی که با او از در مخالفت در می‌آیند، مقابله کند، اما او به این کار اعتقاد نداشت و می‌گفت: - با ارشاد و راهنمایی، آنها به اشتباه خود پی می‌برند و مشکل حل می‌شود. اگر در مجلسی می‌نشست و آن‌جا سخنی گفته می‌شد که زمینه‌ی عصبانیت

او را فراهم می‌کرد، بلافاصله مجلس را ترک می‌کرد که مبادا عصبانی شود و لفظی را بر زبان براند که موجب معصیتی شود.

او فقر، سختی و نداری را به سادگی تحمل می‌کرد و آن قدر صبور بود که مثل کوه در مقابل مشکلات می‌ایستاد و خم به ابرو نمی‌آورد.

مدتها بود از بیماری دیابت رنج می‌کشید، اما هیچ وقت کاری نکرد که حتی فرزندانش از موضوع اطلاع پیدا کنند. به من هم نگفته بود، اگر چه با اطلاعاتی که در مورد این بیماری داشتم، وقتی حالات برهان را می‌دیدم، می‌فهمیدم مشکل دارد، اما ایشان حرفی نمی‌زد. وقتی هم می‌گفتم من می‌دانم تو مشکل دیابت داری، می‌خندید و می‌گفت:

- نه، شما مطمئن باشید مشکلی وجود ندارد.

سختی‌های بیماری را تحمل می‌کرد تا مبادا فرزندانش بفهمند و دچار تشویش و نگرانی شوند.

بعد از شهادت ایشان ما از طریق دوستان پزشک برهان از این موضوع اطلاع پیدا کردیم و فهمیدیم ایشان چقدر مشکل داشته‌اند.

هما باتوبه،

همسر شهید

در فراق پدر

در سفر عمره در خدمت حاج ماموستا عالی بودیم. ایشان چندین سفر با کاروان ما تشریف آورد. همسر حاج ماموستا با بنده تماس گرفت و گفت:

- پدر ماموستا عالی فوت کرده است، چون ایشان علاقه‌ی زیادی به پدرشان دارند، لذا به شیوه‌ای موضوع را به اطلاعشان برسانید که ناراحت نشوند.

من هم قول دادم نهایت سعی‌ام را در این زمینه انجام دهم.

همراه حاج ماموستا برای اقامه‌ی نماز در بیت‌الله شریف، حرکت کردیم. دور بیت بودیم، دقایقی به نماز مانده بود، عرض کردم:

- حاج ماموستا یک سؤال شرعی از شما دارم.

فرمود:

- من در خدمتم.

گفتم:

- اگر کسی عزیزش فوت کند، چگونه باید موضوع را به ایشان بگوییم که

ناراحت نشود و به راحتی آن را بپذیرد.

فرمود:

- بگویید "انا لله و انا اليه راجعون."

گفتم:

- ماموستا من این آیه را تکرار می‌کنم، ببینید آن را درست ادا می‌کنم یا نه.

یک بار آیه را تکرار کردم و در ادامه هم گفتم:

- شما پدرتان دعوت حق را لبیک گفته‌اند. ان شاءالله بازماندگان سلامت

باشند.

حاج ماموستا متوجه اصل موضوع نشد و فرمود:

- آفرین، درست و صحیح و خیلی خوب بیان کردی.

دیدم ایشان باز متوجه نشده‌اند. عرض کردم:

- حاج ماموستا بدون مقدمه عرض کنم، همسران با من تماس گرفت و

خبر فوت پدرتان را اعلام کرد.

وقتی این را گفتم ایشان حدود دو دقیقه نتوانست حرف بزند، وقتی اقامه را

گفتند نتوانست بلند شود. از ایشان خواهش کردم و گفتم:

- حاج ماموستا شما بزرگ این کاروان هستید، باید صبر و بردباری بیشتری

داشته باشید، ان شاءالله بعد از نماز در این مکان شریف برای علو درجاتشان دعا

می‌کنیم.

چهار نفر بودیم، نماز را با گریه و اشک و آه خواندیم و بعد از آن حدود نیم

ساعت نشستیم و دعا کردیم و قرآن تلاوت کردیم و پس از آن حاج ماموستا

کاملاً آرام گرفت و فرمود:

- "انا لله و انا اليه راجعون."

سید ظاهر فرشادان،

مدیر کاروان حج حرمین کردستان

صبر در مرگ پدر

برهان قصد تشرّف به عمره داشت و پدرش مدت‌ها مریض بود و در آن ایام، بیماری ایشان حاد شده بود. گفتم:

- برهان پدرت سخت مریض است، اگر ممکن است از سفرت صرف‌نظر کن.
گفت:

- چون سفرم در ماه مبارک رمضان است، دوست دارم این ایام را در حرمین شریفین باشم. از طرفی هم اگر اراده‌ی خدا بر مرگ پدرم تعلق گرفته باشد، بود و نبود من در کنار او، این اراده را تغییر نخواهد داد، لذا با توکل بر خدا می‌روم. ایشان عازم شد و هر شب به منزل پدرشان زنگ می‌زد و احوال ایشان را می‌پرسید. شبی که پدرشان به رحمت خدا رفت، من آن‌جا بودم. در وقت سحر برهان زنگ زد و من گوشی را برداشتم. تعجب کرد، گفت:

- هما تو آن‌جا چکار می‌کنی؟

گفتم:

- برهان من این را از تو آموختم که زندگی ما پایانی جز مرگ ندارد.

بلافاصله گفت:

- "انا لله و انا الیه راجعون." دوست داشتم خودم بر سر جنازه‌ی پدرم نماز

بخوانم.

گفتم:

- در همان سرزمین مقدس برایش نماز بخوان.

حدود ده روز پس از فوت ابویشان از سفر حج مراجعت کرد، برای استقبال ایشان به فرودگاه کرمانشاه رفتم. وقتی من را دید، اشک در چشمانش حلقه زد، اما مثل همیشه صبر و بردباری پیشه کرد و غم خود را بروز نداد. در بین راه، نماز ظهر را به جماعت اقامه کرد. ماه رمضان بود، وقتی به منزل رسیدیم، گفت:

- می‌خواهم به مریوان سر خاک پدرم بروم.

گفتم:

- هم روزه‌ای هم خسته، بگذار برای فردا صبح.

ایشان پیشنهاد من را پذیرفت. روز بعد راهی مریوان شدیم. وقتی بر سر خاک پدرش حاضر شد، با او به گفتگو پرداخت. گویی با یک آدم زنده سخن می‌گوید. من هم در کنارش نشسته بودم و گریه می‌کردم. گفت:

- هما همان‌طور که تو صحبت‌های من را می‌شنوی، پدرم هم آنها را

می‌شنود.

آن قدر با هم نجوا کردند و آن‌چنان با سوز و گداز بر سر خاک پدر با آن صوت دلنشین، قرآن قرائت می‌کرد که دل سنگ را هم به جوش می‌آورد.

هما با توبه،

همسر شهید

عشق صادق

پدرم به دلیل داشتن ویژگی‌های شخصیتی خاص، محبوب قلوب همه‌ی مردم بود و محبت اطرافیان به ایشان بسیار زیاد بود. عشق به پدر در وجود همه‌ی فرزندان است و کسی از این دایره خارج نیست، اما عشق و علاقه‌ی من به پدرم در مقایسه با سایر اعضای خانواده بسیار بیشتر بود. به حدّی ایشان را دوست داشتم که هر وقت در خیابان درحالی که داخل تاکسی بودم، اگر پدرم را می‌دیدم حتماً از تاکسی پیاده می‌شدم و دست ایشان را می‌بوسیدم. بارها پیش می‌آمد در جاهایی پدر را می‌دیدم که باعث تعجب ایشان می‌شد و می‌گفت:

- دخترم از آسمان پایین افتادی که این جوری در مقابل من سبز شدی؟

می‌گفتم:

- نه پدرجان داشتم جایی می‌رفتم، وقتی شما را دیدم، نتوانستم بی‌خبر از کنارتان بگذرم.

پدرم از مال و متاع دنیوی چیز زیادی نداشت، چون همه‌ی تلاشش این بود

که فریب زندگی دنیار انخورد. بسیار ساده زندگی می کرد و هیچ وقت در فکر تجملات نبود. ایشان در سخاوت شهره بود و هر آن چه داشت، صادقانه به نیازمندان هدیه می کرد و همیشه سعی می کرد آن چه در توان دارد، در مسیر زندگی سعادت‌مندان‌ه‌ی اهل و عیال صرف کند تا بچه‌ها کمبودی نداشته باشند و در این راه بسیار ایثارگرانه برخورد می کرد و تلاش برای تأمین زندگی را جهاد در راه خدا می دانست.

هروقت ما چیزی می خواستیم، سعی می کرد آن را در حد نیاز تأمین کند. همیشه چهره‌ای گشاده و خندان داشت و هیچ‌گاه مشکلات بیرون از منزل را به داخل خانواده نمی آورد، چون اعتقاد داشت این کار تأثیر منفی در در روحیه‌ی اهل خانه می گذارد و می تواند تبعات فراوانی به دنبال داشته باشد.

از همه‌ی این ویژگی‌ها برتر و بالاتر، توکل و ایمان بسیار بالای ایشان بود. در سخت‌ترین شرایط زندگی مانند کوه استوار و پایرجا می ایستاد و خم به ابرو نمی آورد. زمانی که در مریوان بودیم، در اوج جنگ تحمیلی هشت ساله مدت‌ها آواره شدیم. اضطراب همه را فرا گرفته بود، کمبودهای فراوان از یک طرف و بیم جان هم از جانبی دیگر، عرصه را بر ما تنگ کرده بود، اما در این میان پدر آرامش داشت و هرگاه تنگ حوصلگی اطرافیان به اوج می رسید، در کمال آرامش می گفت:

- شما چرا خدا را فراموش کرده‌اید، اوست که زمام امور ما را در دست دارد، به جای این همه ترس و اضطراب به خدا، امید داشته باشید، بگویید: "توکلت علی الله" و خود را به اراده و تدبیر خدا بسپارید.

نگین عالی،

فرزند شهید

خادم خانواده

وجود پدر شمع منوری بود که مدام ما را دور نور وجودش جمع می کرد؛ پسرها، عروس ها، دختر و داماد خیلی از اوقات دور هم در منزل پدر می نشستیم. گاهی اوقات همه مشغول تماشای تلویزیون می شدند که پدر با یک سینی چای وارد می شد و می گفت: "بخورید، ببینید چای پیرمرد چه طعمی دارد. یا بلند می شد می رفت میوه می آورد و پذیرایی می کرد، وقتی از ایشان معذرت خواهی می کردیم و می گفتیم: "شما با این کارتان ما را شرمند می کنید، نباید این کار را انجام دهید،" می خندید و می گفت: "من قلباً دوست دارم و از انجام این کار لذت می برم، تازه من هم در این خانه وظایفی دارم و باید آن را انجام دهم، لذا دوست ندارم از این که من این کارها را می کنم، شما معذب باشید. از شما انتظار دارم به من به عنوان یک دوست نگاه کنید."

نگین عالی،

فرزند شهید

آخرین دیدار

پدرم بچه‌های من را خیلی دوست داشت، حدود نیم ساعت قبل از آن که ایشان به شهادت برسند، بچه‌ها بهانه‌ی پدرم را گرفتند. هرچه به آنها گفتم دیروقت است، بابا مسجد هستند، قبول نکردند. آنها را به منزل پدر آوردم. ایشان از مسجد برگشت، بچه‌ها را بوسید و یک بسته باطری را به آنها داد و گفت با اینها همه‌ی اسباب بازی‌هاتون را راه بیندازید.

در همان لحظه زنگ در به صدا درآمد و ایشان دم در رفتند در حالی که پسران من در دو طرف پدرم بودند و دست آنها را گرفته بود.

وقتی صدای تیر آمد بر بالین پدر رفتیم، بچه‌ها با باطری‌های خونین حیران و سرگشته بی‌تابی می‌کردند. بچه‌ای که بزرگ‌تر بود گفت:

- مادر بابا رفت پیش خدا.

نگین عالی،

فرزند شهید

مهر پدرانه

مهر و محبت و عشق به فرزندان در تمام وجود پدر موج می‌زد. ما را بسیار دوست داشت و سعی می‌کرد مسیر حق را با مهریانی به ما بشناساند و در این راه هم به هیچ وجه به زور و اجبار متوسل نمی‌شد، بلکه رأفت و رحمت و مهر و محبت ابزاری بودند که از آنها برای نیل به هدف استفاده می‌کرد.

نماز را ستون و پایه‌ی دین و منشأ مکارم می‌دانست و بر این باور بود که انجام آن در جوانی حلاوت و لذت بیشتری دارد، لذا بدون توسل به زور، فرزندان را آن چنان به این مسیر وارد کرده بود که نماز قسمتی از وجودشان شده بود. سحرگاهان که برای راز و نیاز با معبود بی‌نیاز، برمی‌خاست با مهری پدرانه به سراغ ما می‌آمد و به آرامی صورت ما را می‌بوسید و می‌گفت:

- عزیزانم، نمازتان قضا نشود.

آن چنان با آرامش برخورد می‌کرد که ما بی‌اختیار از بستر برمی‌خاستیم و راهی انجام دستور الهی می‌شدیم.

در تمام طول عمر حتی یک بار هم با خشونت و تندی با ما برخورد نکرد. گاهی اوقات که از دستمان عصبانی می شد، لحظاتی اخم می کرد، در حالی که لبانش پر از خنده بود.

وقتی ایشان را با این حالت می دیدیم، می خندیدیم و می گفتیم:

- بگو کدام را باور کنیم، اخمت را یا خنده‌ی لبانت را.

بلافاصله می خندید، می آمد و ما را در آغوش می کشید.

نگین عالی،

فرزند شهید

راز

خواهرم پس از شهادت پدر بسیار افسوس می خورد و می گفت کاش پدرم مدتی مریض می شد، بعد فوت می کرد، تا حداقل ما خدمتش می کردیم و با این خدمات آرامش وجدان پیدا می کردیم. مرتب از این حرفها می زد، تا این که یک شب پدر را در خواب دیده بود. ایشان به خواهرم گفته بود: "نسرین جان می خواهم رازی را به تو بگویم." او هم گفته بود پدر جان بگو. پدر گفته بود: "دخترم من سرطان دارم!" نسرین با شنیدن این کلام پدر بسیار بی تابی کرده بود و شیون سر داده بود، پدرم از عکس العمل نسرین خندیده بود و گفته بود: "دخترم من سرطان ندارم، خیلی هم سالم و سر حال هستم، این را به این خاطر به تو گفتم که ناشکری نکنی، دیدی با شنیدن این جمله چقدر ناراحت شدی، پس سعی کن دیگر از این حرفها نرنی و کفران نعمت نکنی، خداوند به من خیلی لطف دارد."

نگین عالی،

فرزند شهید

واژه‌های صحیح

از پدرم آثار و دست نوشته‌های زیادی برجای مانده است، بعضی از آنها کامل هستند و تعداد زیادی هم ناقص و یادداشت‌های متفرقه‌ی زیادی هم دارند که بعد از شهادت ایشان توسط اعضای خانواده در حال جمع‌آوری و تدوین است. پدرم کتابی در زمینه‌ی مسائل حج نوشته‌اند، وقتی در حال بررسی و تصحیح و مقابله‌ی آن بودیم، دو واژه از واژه‌های کتاب ناخوانا بود. ما هر کاری کردیم، نتوانستیم آن را بخوانیم. کار را به خواهرم نسرین واگذار کردیم. ایشان تا ساعات آخر شب برای خواندن صورت صحیح این دو واژه تلاش کرد، اما موفق نشد و رفت خوابید.

صبح زود وقتی از خواب بیدار شد، با خوشحالی آمد و گفت صورت واقعی هردو واژه را پیدا کرده‌ام. گفتیم:

- تو که خواب بودی چگونه آنها را پیدا کردی؟
گفت:

- شب خواب پدر را دیدم، گفت نسرين چرا تنبلی می کنی و نمی توانی آن
واژه‌ها را بخوانی؟

گفتم:

- پدر جان تو را به خدا کمکم کن تا بتوانم بخوانم.

ایشان هم گفتند:

- دخترم، صورت صحیح این واژه‌ها این گونه است و هردو واژه را به من
گفت.

نگین عالی،

فرزند شهید

من زنده هستم

مدتی از شهادت حاج ماموستا گذشته بود، یک شب ایشان را در خواب دیدم، بسیار جوان و شاداب و سر حال بودند. عرض کردم حاج ماموستا مگر شما نمرده‌اید؟ لبخندی زد و فرمود: "نه فرزندم. من همیشه پیش شما هستم." بعد کنار من نشست و درست مثل زمان حیات با هم صحبت‌های زیادی کردیم و پس از آن خداحافظی کرد و رفت. من این خواب را برای کسی تعریف نکردم. چند روز از این واقعه گذشت. یکی از دوستانم آمد و گفت ماموستا به خوابم آمد. گفتم شوخی می‌کنی. قسم خورد و گفت جدی می‌گویم، گفتم چیزی نفرمود؟ گفت: فقط یک جمله صحبت کرد. گفتم: چه جمله‌ای؟ گفت: "به من فرمود به شما بگویم فاتحه‌ی ماموستا را فراموش نکنی." از شنیدن صحبت‌های دوستانم خیلی منقلب شدم و اگر چه هیچ وقت فاتحه‌ی ایشان را فراموش نمی‌کردم، اما از آن زمان به بعد به قرائت فاتحه برای حاج ماموستا به عنوان یک تکلیف شرعی نگاه می‌کنم.

سالار محمدی

کار بی منت

حاج ماموستا عالی همیشه اهل عمل بود و آن چه را که خود نمی توانست به آن عمل کند، هیچ وقت به دیگران تذکر نمی داد.

ایشان به اذعان و اعتراف همه ی کسانی که او را می شناختند، در تواضع و فروتنی اسوه و الگو بود. هیچ گاه نخوت و تکبر در وجودشان مشاهده نشد.

حاج ماموستا به رغم مشغله های کاری فراوانی که داشت، بخشی از وقت خود را به کار در خانه و کمک به همسرشان اختصاص می داد و هر وقت ایشان را از کار کردن بر حذر می داشتند و می گفتند: کسان دیگری هستند که این کار را انجام دهند، می فرمود:

- پیامبر عظیم الشان اسلام (ص) با آن همه عظمت و کمالات در کارهای منزل به همسرانشان کمک می کردند، مگر من شاگرد مکتب ایشان نیستم؟ چگونه می توانم کمک نکنم.

هر کاری می توانست انجام می داد؛ برای اهل منزل چایی می آورد، ظرف

می‌شست و کارهایی را که در توان و امکانش بود، بدون منت انجام می‌داد و می‌فرمود:

آن‌چه انجام می‌دهم از باب منت نیست، عمل به وظیفه است و انجام وظیفه و تکلیف هم دستور خداست، پس من فقط به دستور خداوند عمل می‌کنم.

ارسالان خسروپور،

داماد شهید

لطف به کودکان

حاج ماموستا عشق و علاقه‌ی فراوانی به کودکان داشت، مخصوصاً دو فرزند من را بسیار دوست داشت. شدت علاقه به آنها به حدی بود که خود ما را به تعجب وا می‌داشت. حوصله‌ای که ایشان در تربیت این بچه‌ها داشت، ما که جوان بودیم نداشتیم.

شهید عالی به همه‌ی جهات شخصیتی آنها توجه داشت. هر وقت احساس می‌کرد آنها نیاز دارند بازی کنند، با آنها بازی می‌کرد؛ حتی در محوطه‌ی مسجد قبا با آنها فوتبال بازی می‌کرد. گاهی اوقات من با خودم فکر می‌کردم و می‌گفتم: این کار در شأن شخصیتی مانند ماموستا عالی نیست، اما ایشان قبل از این که در فکر این مسائل بی‌اهمیت و حاشیه‌ای باشد، در فکر پرورش روحی و روانی بچه‌های ما بود و الحق برای آنها وقت می‌گذاشت.

هروقت از بیرون می‌آمد، حتماً برای بچه‌ها خوراکی می‌آورد. هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم زمانی منزل ما در محله‌ی شیخان سنندج بود، ایشان هم

در مرکز پیش‌دانشگاهی امام خمینی (ره) که به منزل ما نزدیک بود، تدریس می‌کرد. در مدت کم زنگ تفریح، حتماً برای بچه‌ها خوراکی می‌خرید، می‌آمد به آنها تحویل می‌داد، بچه‌ها را می‌بوسید و بدون این‌که بنشیند، می‌رفت و می‌فرمود:

- دلم هوای بچه‌ها را کرده بود، آمدم آنها را ببینم.

ارسلان خسروپور،

داماد شهید

جای خالی شهید عالی

در سال ۱۳۸۷ یادواره ی شهداد را در دبیرستان برگزار کردیم. در این مراسم جمعی از فرهنگیان هم در کنار دانش آموزان حضور داشتند. شهید عالی به اتفاق حاج آقا وثوقی- از روحانیون مهمان- هم در این مراسم بودند. وقتی از شهید عالی برای ایراد سخنرانی دعوت کردیم، ایشان تعارف کرد و فرمود:

- چون من وظیفه‌ی میزبانی را انجام می‌دهم، لذا بهتر است حاج آقا وثوقی جمع را مستفیض فرمایند.

بالاخره ایشان آقای وثوقی را راضی کرد و فرمود:

- شما مهمان ما هستید، دوست داریم از بیانات شما استفاده کنیم.

سال بعد - ۱۳۸۸- هم این یادواره را در این دبیرستان برگزار نمودیم و سخنران اصلی مراسم هم حاج آقا وثوقی بود. ایشان وقتی پشت تریبون قرار گرفت، فرمود:

- حضار ارجمند به یاد دارید در سال گذشته و در چنین ایامی حاج ماموستا

عالی هم در این مجلس نشسته بود و امروز جای ایشان خالی است. دانش‌آموزان و همکاران با شنیدن این جملات و تداعی علاقه و ارادتی که به شهیدعالی داشتند، فریاد شیون و فغان سر دادند و مراسم به معنای واقعی تبدیل به مجلس سوگ شد و به یاد شهیدعالی و همه‌ی شهدای انقلاب اسلامی، اشک ریخته شد و فضایی معنوی این مجلس را فرا گرفت که مانند آن را کمتر دیده‌ام.

فوزیه غفاری،

مدیر دبیرستان نمونه دولتی مائده‌ی سنندج

حسرت دائمی

در سال ۱۳۸۶ در منزل مراسم مولودی خوانی داشتیم. حاج ماموستا افتخار داد در مجلس حاضر شد. در اثنای برنامه‌ها ده دقیقه‌ای برای مهمانان صحبت کرد. در بین مهمانان یکی از دوستان من حضور داشت که حاج ماموستا را نمی‌شناخت و هیچ برخوردی با ایشان نداشت. سخنان شهیدعالی روی این فرد بسیار تأثیر گذاشته بود و بعد از آن مراسم، همیشه از حاج ماموستا تعریف می‌کرد.

چند روز بعد از شهادت حاج ماموستا ایشان به مغازه‌ی من آمد. چشمانش قرمز شده بود و از نظر روحی وضع نامطلوبی داشت. گفتم: چی شده؟ صدای هق هق گریه‌اش بلند شد. وقتی که اصرار کردم، دلیل ناراحتی و نگرانی‌اش را بیان کرد. گفت:

- سالار کاش هیچ وقت ماموستا عالی را ندیده بودم.
گفتم، تو که یک بار بیشتر ایشان را ندیده‌ای، گفت:

- در همان یک بار، سرا پای وجودم را منقلب کرد، مدت‌ها بود تصمیم داشتم خدمت ایشان برسم و در حلقه‌ی مریدانش قرار بگیرم، اما خداوند این لطف را از من دریغ داشت و دچار حسرت دایمی شدم، شاید من لیاقت این آشنایی را نداشتم.

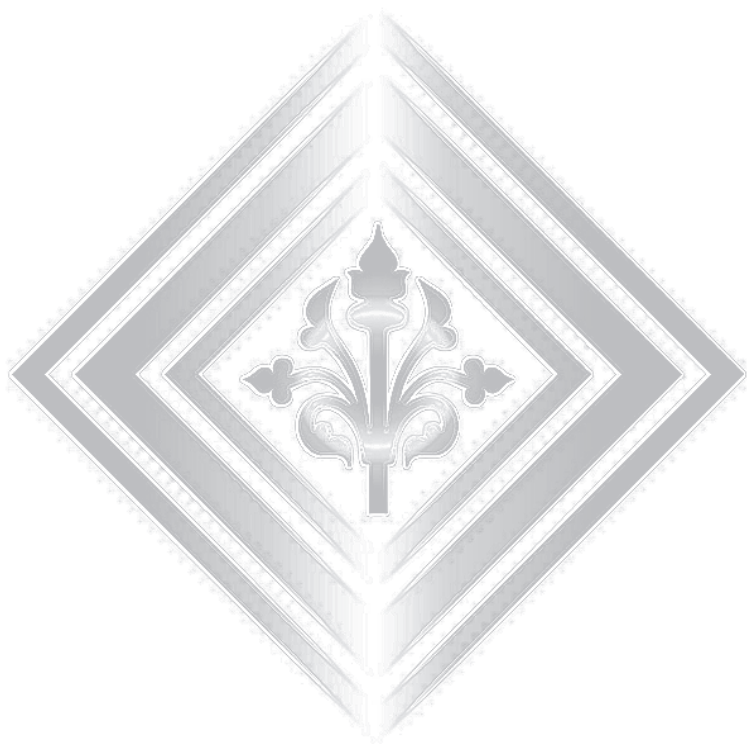
سالار محمدی



فصل هشتم

عشق به قرآن





مفسر قرآن

چند سال پیش، از طرف اداره‌ی کل ارشاد اسلامی، جلساتی پیرامون تفسیر قرآن در محل کتابخانه‌ی مرکزی سندج برگزار گردید. حقیر از استاد عالی برای تدریس در این محفل قرآنی دعوت کردم. ایشان مثل همیشه بزرگواری فرمود و تشریف آورد. قرار شد در هر جلسه آیاتی از کلام الله مجید تفسیر و تبیین شود. حاج ماموستا دو سوره‌ی مبارکه‌ی لقمان و احزاب را برگزید و فرمود:

- این دو سوره با ترکیب جمعیتی کلاس هماهنگ است و سنخیت دارد. و انصافاً این تشخیص بسیار به‌جا بود. بحث‌هایی که ایشان داشت، بسیار مورد استقبال واقع شد و ما همه‌ی آنها را ضبط و ثبت کردیم و در قالب جزوه‌ای گردآوری و تدوین کردیم که در حال حاضر موجود است و ان شاء الله اگر خداوند لطف و کرم خود را بر ما ارزانی دارد، مصمم هستیم این جزوه‌ی اگر چه مختصر، اما بسیار غنی و پر بار را چاپ کنیم و در دسترس علاقه‌مندان به قرآن قرار دهیم.

قطعاً این کار شادی روح پاک و مطهر شهیدعالی را به دنبال خواهد داشت
و چشمه سار علم و معرفت ایشان، هم‌چنان در جریان خواهد بود و روح و جان
تشنگان معارف قرآنی را سیراب خواهد نمود.

کامل گلباغی،

مسئول روابط عمومی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی کردستان

صوت دلربا

چهار سال پیش، در ماه مبارک رمضان، برای افطار به منزل ما دعوت بودند، پس از صرف افطار برای اقامه‌ی نماز تراویح عازم مسجد محل شدیم و نماز تراویح به امامت ایشان برگزار گردید.

من به دلیل علاقه‌ی خاصی که به شهید ماموستا عالی داشتم تصمیم گرفتم تمام مراسم را اعم از اقامه‌ی نماز، سخنرانی ایشان و تلاوتی که از کلام‌الله مجید داشت، ضبط کنم.

همه‌ی مراسم را با جزییات و حواشی از ابتدا تا انتها ضبط کردم. تلاوت حاج ماموستا بسیار دل‌انگیز بود و صوت دلربایش، همه‌ی وجودم را با خود برده بود. وقتی به منزل برگشتم چند بار آن را گوش دادم. پس از آن، همان آیات را با تلاوت استاد عبدالباسط مجدداً مرور کردم؛ نه تنها سبک حاج ماموستا در تلاوت دقیقاً مثل سبک استاد عبدالباسط بود، بلکه صدای آنها هم دقیقاً مثل هم بود.

این موضوع برای من بسیار جالب و جذاب بود. تلاوت ایشان را جداگانه ضبط کردم و به هر کس که می‌گفتم این تلاوت کیست؟ بلافاصله می‌گفتند این تلاوت استاد عبدالباسط است و وقتی من می‌گفتم نه، این را حاج ماموستا عالی تلاوت کرده‌اند، باعث تعجب آنها می‌شد.

عبیدصادقی،

از آشنایان شهید

تأثیر کلام

شهید عالی در وعظ و سخنرانی‌های فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. آشنایی او با ادبیات عرب و توان و قدرت تجزیه و تحلیل و استنباط از آیات قرآن کریم، کلام را چون مرکبی راهوار در اختیارش قرار داده بود و در هر مجلسی که وارد می‌شد و در هر موضوعی که بحث می‌کرد، همه را تحت تأثیر قرار می‌داد. او شخصیت ممتازی داشت و در زمینه‌های مختلف علوم دینی استاد بود. خوب به یاد دارم در سال ۱۳۷۳ در مجلس ترحیمی حضور داشتیم که استاد عالی هم تشریف آورد. در اثنای مراسم وقتی که مسجد مملو از جمعیت بود، از ایشان تقاضا کردند نا حاضران را با زلال کوثر کلامشان سیراب نمایند. شهید عالی بحثی را در ارتباط با قیامت آغاز کرد و با ذکر و تفسیر آیاتی از قرآن کریم آن چنان شور و هیجانی در مسجد ایجاد شد که هیچ کس انتظار نداشت.

من مجالس مشابه این مجلس را بسیار دیده بودم و در آن مجالس هم در پای

منبر خیلی از علما نشسته بودم، اما آن چه شهیدعالی بیان کرد، از جنس دیگری بود، چراکه او تمام زوایای آیات کلام‌الله مجید را بررسی می‌کرد و با ذکر احادیثی از رسول اکرم(ص) بر اثبات گفته‌های خود دلیل و برهان می‌آورد. سیل اشک از دیدگان جمعیت جاری شد و فریاد ناله و شیون از همه برخاست. من در تمام عمرم جلسه‌ای با آن معنویت را ندیده‌ام.

فیض وجود او برکت بی‌منت‌های الهی و رحمت واسعه‌ای بود بر مردم این دیار که متأسفانه حوصله‌ی تنگ‌اشقی‌ای زمانه تحمل ظرفیت وجود این عالم وارسته را نداشت و او را آن‌چنان مظلومانه به شهادت رساندند...

محمد سعید صادقی،

از آشنایان شهید

قرائت روزانه‌ی قرآن را فراموش نکنید

عنایت حضرت دوست، حقیر را همراهی فرمود و بنده از سال ۱۳۶۷ در محضر استاد گران قدر، شهید حاج ماموستا عالی زانوی تلمذ زدم و از بحر موج علم و تقوا و درایت ایشان گوهر های گرانبهایی را صید کردم و دروس تخصصی و مشکلی مانند مختصرالمعانی، فلسفه و کلام را از این گوهر یکتای دریای علم و عرفان فرا گرفتم و توانستم از دست مبارک ایشان اجازه‌ی افتا بگیرم و فارغ التحصیل شوم؛ اما ارتباطم با حاج ماموستا هم چنان برقرار بود.

زمانی که ایشان امامت مسجد دارالسلام مریوان را عهده دار بود، همیشه مصدع اوقاتشان می‌شدم و در آن مسجد خدمت ایشان می‌رسیدم. مسجد دارالسلام با وجود ذی جود شهیدعالی همیشه از مساجد آباد مریوان بود و حوزه‌ی درس ایشان در این مسجد دایر بود و جمع زیادی از طالبان علم گرد وجود نازنینش حلقه می‌زدند.

یک روز در مسجد خدمتشان رسیدم، برای عده‌ای از طلاب علوم دینی صحبت می‌کرد و راه و روش تبلیغ را به آنها آموزش می‌داد. در میان صحبت‌هایش اشاراتی به برکت‌های دائمی قرآن کریم فرمود و خطاب به حاضران گفت:

- مبادا پس از فراغت از تحصیل از قرآن غافل شوید. قرآن سراج منیری است که راه بشریت را تا قیام قیامت روشن نگه می‌دارد و در میان تمام تاریکی‌های موجود، همیشه انوارش تابناک خواهد ماند. شما باید همیشه از این سرچشمه‌ی وحی تغذیه شوید و معارف ارزشمند آن را در جامعه‌ی انسانی منتشر کنید و بشریت را به سرچشمه‌ی هدایت راهنما و رهنمون باشید. بنابراین قرائت روزانه‌ی قرآن را فراموش نکنید و حداقل در طول روز یک جزء از قرآن را تلاوت کنید، تا سرچشمه‌های معرفت از قلوبتان جاری گردد.

ایوب صادقی،

امام جماعت مسجد امام شافعی سنندج

لیالی قدر

سال ۱۳۸۶ امامت مسجد حضرت حمزه را در محله‌ی شریف آباد سنندج عهده‌دار بودم. مسجد و مأمومین با صفایی داشتیم و در ایام ماه مبارک رمضان، صف‌های نماز تراویح بسیار فشرده بود و جمعیت زیادی در مسجد حضور پیدا می‌کردند و زمینه‌ی بسیار خوبی برای تبلیغ فراهم بود، علی‌الخصوص که عمده‌ی اهل مسجد جوانان بودند.

یک روز خدمت استاد عالی عرض کردم:

- در شب‌های ماه مبارک رمضان مسجد مملو از جمعیت است و الحمدلله استغفال بسیار خوبی از نماز تراویح می‌شود، اگر امکان داشته‌باشد یک شب تشریف بیاورید تا از فیض وجودتان بهره ببریم.
فرمودند:

- حتماً این کار را خواهیم کرد، اما بهتر است در لیالی قدر خدمت مردم برسم تا از این شب‌های باعظمت بهره‌ی بیشتری ببریم.

عرض کردم هر طور صلاح می دانید.

ایشان تاریخی را مشخص کرد و قرار شد در شب مقرر ما را سرافراز فرمایند. خبر را به اهل مسجد گفتم. بسیار خوشحال شدند و برای فرارسیدن زمان موعود، لحظه شماری می کردند. بالاخره توفیق حاصل شد و استاد هم در وقت مقرر تشریف آوردند و آن شب امامت نماز تراویح را هم انجام دادند و پس از آن به ایراد سخنرانی پرداختند.

بیانات شیوا، استدلال‌های قوی و متین و تمسک به قرآن کریم و شرع مبین توسط حاج ماموستا شور و هیجان غیر قابل وصفی را در مسجد ایجاد کرد. صدای هق هق گریه و ناله‌های روحانی به آسمان برخاست و گویی مدخل مسجد، قطعه‌ای از ملکوت الهی است و استاد عالی هم یکی از مقربان بارگاه حق که برای رساندن این زمینیان به عروج اعلی وارد مسجد شده است. این حضور آن چنان ولوله‌ای ایجاد کرد که تا امروز همه‌ی نمازگزاران از آن به شب قدر به یاد ماندنی و فراموش نشدنی یاد می کنند و ذکر جمیل حاج ماموستا دایم بر زبانشان جاری است.

ایوب صادقی،

امام جماعت مسجد امام شافعی سنندج

مفسر توانا

چند سال پیش در مسجد والی سنندج محفلی قرآنی برگزار نمودیم. مردم استقبال کم‌نظیری کردند. مسجد مملو از مرد و زن شده بود. از محضر حاج ماموستا عالی دعوت کردیم آیاتی از کلام‌الله مجید را برای حاضران تفسیر کند. اجابت فرمود و آیاتی از سوره‌های مریم و نور را انتخاب کرد و به تفسیر آن پرداخت.

ایشان با تفسیر این آیات شور و ولوله‌ای در جمعیت ایجاد کرد که کسی تصور آن را نمی‌کرد. بیانی شیوا، واژه‌هایی روان و قابل فهم در بستری از فصاحت و بلاغت، نورانیتی به این محفل قرآنی بخشید که قابل تصور نیست.

پس از جلسه خدمتشان رسیدم و ضمن تشکر از ایشان، عرض کردم ماشاءالله از این بیان شیوا و تسلط بی مثل و مانند شما بر تفسیر کلام الهی. واقعاً مفسری توانا هستید و همه‌ی ما به وجود شما افتخار می‌کنیم.

من را در آغوش گرفت و فرمود:

- من خاک پای شما اهل قرآنم، شما حامل قرآن هستید و به قرآن خدمت می‌کنید، از برکت وجود شماست که مردم این‌گونه عاشقانه در محافل و مجالس قرآنی حضور پیدا می‌کنند. شاگردانی که شما در این راه تربیت کرده‌اید، هر کدامشان تصویری گویا از قرآن هستند، من ناچیز کجا و تلاش‌های بی‌شائبه‌ی خادمان قرآن کجا؟

نجم‌الدین هاشمی،

امام جماعت مسجد هاجر خاتون سنندج

یادگار جاودان قرآن

در سالی که ما در خدمت حاج ماموستا عالی بودیم، از همان بدو ورود ایشان به دبیرستان ما، عطر معنویت در این فضای علمی پراکنده شد و خیر و برکت در قلب‌ها رسوخ کرد. تصمیم گرفتیم به منظور تشویق همکاران از یک طرف و استفاده‌ی کامل از وجود حاج ماموستا از جانب دیگر، یک دوره مسابقه‌ی حفظ قرآن در بین همکاران برگزار کنیم. وقتی موضوع را به اطلاع آنها رساندیم، بسیار استقبال کردند و هر کس به تناسب توانایی، آیاتی از کلام حق را حفظ کرد. در این بین تشویق‌های حاج ماموستا بسیار تأثیر گذار بود.

زحمت برگزاری آزمون را به شهید عالی دادیم. ایشان با ذوق و سلیقه‌ای ویژه و شوق و شغفی وصف ناپذیر این کار را انجام داد و آن قدر همکاران را تشویق کرد که موضوع حفظ آیات کلام‌الله مجید به برنامه‌ی جاری دبیرستان تبدیل شد و دانش‌آموزان نیز در آن مشارکت کردند.

استقبال بیش از حد دانش‌آموزان و معلمان مدرسه از این برنامه موجب شد

بنا به پیشنهاد شهیدعالی، نمازخانه‌ی مدرسه را به دارالقرآن تبدیل کنیم.
حال ۳ سال از عمر این دارالقرآن می‌گذرد و این مکان یکی از بهترین
یادگارهایی است که شهیدعالی از خود بر جای گذاشت.
خوشبختانه امسال موضوع تأسیس دارالقرآن در مدارس، کشوری شده در
حالی که در آن زمان این کار شهیدعالی یک ابتکار بسیار عالی بود و از طرف اداره
هم در این زمینه ابلاغی وجود نداشت.

فوزیه غفاری،

مدیر دبیرستان نمونه دولتی مائده‌ی سنندج

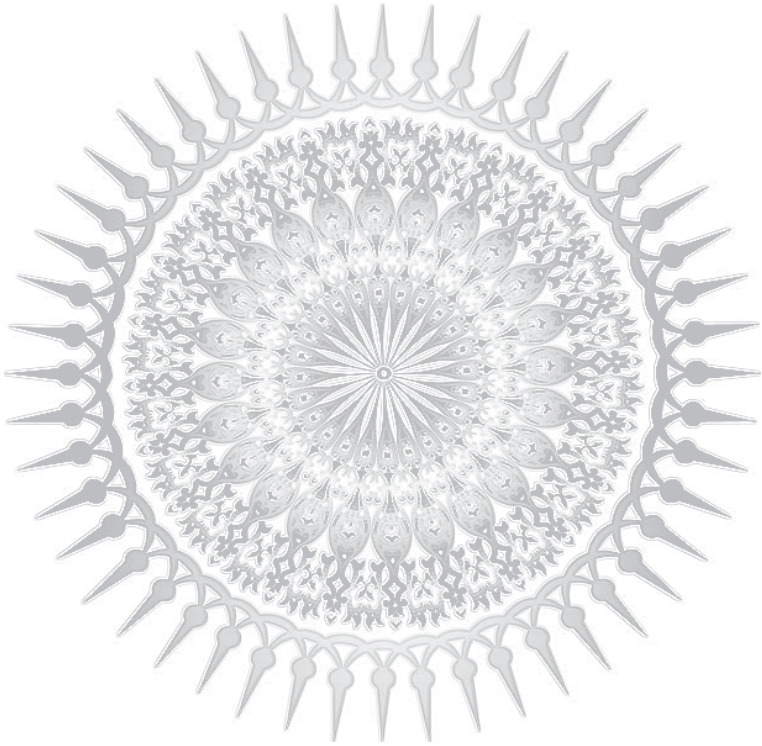
ذوق سلیم در اشاعه‌ی فرهنگ قرآنی

شهید عالی در مدت حضور در دبیرستان مائده از نظر نشر فرهنگ قرآنی کار بی‌سابقه‌ای انجام داد و تحول فوق‌العاده‌ای در این محیط آموزشی به وجود آورد و با جدّ و جهد تمام آن‌چه را در توان داشت، در این زمینه انجام داد. یکی از ابتکارات بسیار جالب و ارزنده‌ی ایشان این بود که مفاهیم قرآنی را به صورت منظوم به دانش‌آموزان می‌گفت. شهید عالی شاعر توانا و زیر دستی بود و شعرهای عرفانی فراوانی از ایشان به یادگار مانده است. همیشه می‌فرمود:

- گیرایی و جذابیت زبان شعر بسیار بیشتر از گفتار معمولی است و نوجوانان هم دارای احساسات دینی پاک هستند، برای یادگیری مفاهیم قرآنی از راه شعر و نظم آمادگی روحی بیشتری دارند، لذا باید در این زمینه بیشتر تلاش شود و از این فرصت نهایت بهره برداری به عمل آید.

فوزیه غفاری،

مدیر دبیرستان نمونه دولتی مائده‌ی سنندج

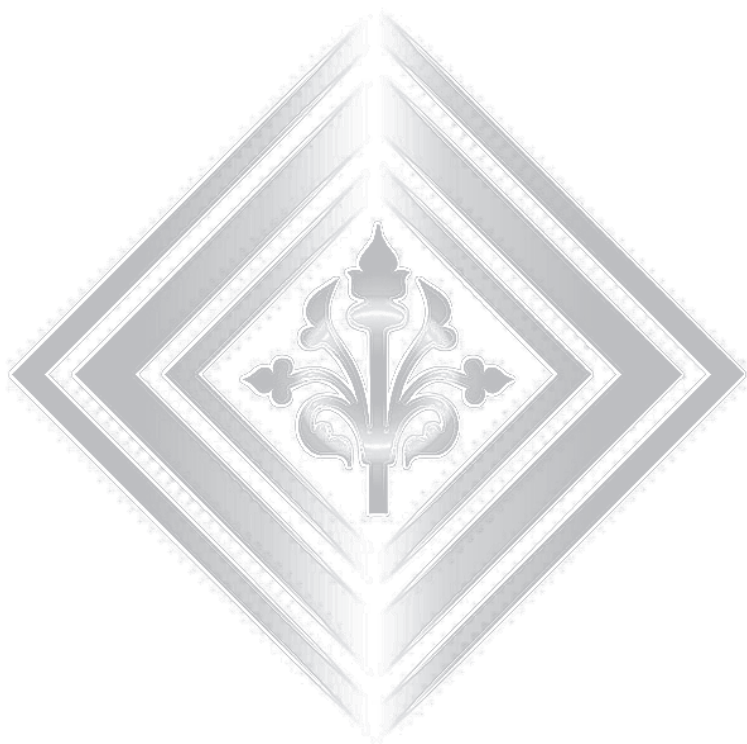




فصل نهم

در راه وصال





آخرین جمعه

همه‌ی مریدان حاج ماموستا عالی آخرین جمعه‌ای که ایشان نماز جمعه را اقامه کرد، خوب به یاد دارند. جمعه‌ای متفاوت‌تر از همه‌ی جمعه‌ها. جمعه‌ای که بیشتر رنگ خداحافظی داشت؛ جمعه‌ای که زمزمه‌های پرواز و سیر در ملکوت از آن نمایان بود.

وقتی به اقامه‌ی نماز پرداخت، سوره‌ی مبارکه‌ی حمد را با تلاوتی استثنایی قرائت کرد و در ادامه آیاتی را بالحنی متفاوت و حزن‌انگیز و سبک‌ویژه‌ای تلاوت کرد که مأمومین دوست داشتند این تلاوت زیبا ادامه پیدا کند، حتی بعد از نماز هم همه به همدیگر می‌گفتند جمعه‌ی امروز حال و هوای دیگری داشت. حظ و بهره‌ی معنوی به همه رسیده بود.

بعد از نماز وقتی دست نیاز بر آستان بی‌نیاز گشود و دعا کرد، دعایش نیز متفاوت بود. بر خلاف جمعه‌های قبل مدت دعا و نیایش او بسیار به طول انجامید. در این روز همه را دعا کرد، از مسؤولین و کارگزاران نظام تا دانشجویان و کشاورزان

و فقرا و مستضعفین.

الفاظش در دعا گیرایی خاصی داشت، از صمیم قلب دعا می کرد.
از بارگاه بی نیاز برای رفع حوایج نیازمندان و تسهیل امور مردم و مملکت
تمنای نمود.

نظام مرادی،

عضو مجلس ایثارگران کشور و مشاور استاندار کردستان

آرزوی شهادت

شهید عالی در ماه مبارک رمضان در مسجد قبا نماز تراویح را برگزار می‌کرد و همه‌ی مشتاقان از نقاط مختلف شهر در نماز شرکت می‌نمودند. قدرت بیان، نفوذ گفتار و صدق کلامشان مرهمی بود بر دل‌هایی که در عشق به حق می‌تپیدند، اذکار و اوراد و دعاها و نخواستار شهید عالی نمونه‌ی ارزنده‌ای از خشوع و خشیت است و نهیبی است بر کسانی که در راه وصال دوست، کمتر مایه گذاشته‌اند.

شهید عالی یک روز قبل از شهادت، در نماز جمعه آن‌چنان از حضرت حق خاضعانه و با کمال تضرع طلب مغفرت می‌کند که همه‌ی نمازگزاران را به تعجب وامی‌دارد؛ دعاهایی که بر خلاف روش همیشگی ایشان در دعا کردن، هم طولانی‌تر بود و هم درون مایه‌ی بیشتری از تضرع داشت و هم با نوایی حزین قرائت گردید. از جمله دعاهایی که این شهید عظیم‌الشان کردند، آرزوی شهادت بود و این خیلی عجیب بود. گویی به او الهام شده بود که به زودی جمع یاران را ترک

می‌کند و به مهمانی دوست می‌رود.

خانواده‌ی محترمشان نقل می‌کردند:

«صبح روز شنبه قطعه شعر زیبایی را به عنوان یادگاری برای دختر خانمشان گفته بودند که مضامین بسیار عمیقی در آن وجود دارد.»
و این آخرین شعری است که شهیدعالی سروده‌اند.

فوزیه غفاری،

مدیر دبیرستان نمونه دولتی مائده‌ی سنندج

آخرین تعبیر اولین خواب

دو هفته از ازدواج ما گذشته بود که در خواب دیدم کسی به من گفت:

- دوست داری جای برهان را در بهشت ببینی؟
گفتم: "بله."

من را بردند، جای بسیار با صفایی را به من نشان دادند و گفتند:

- برهان این جاست. وقتی نزدیک شدم، باغ پر درختی را دیدم که مثل و مانند آن را تا آن زمان ندیده بودم و نه بعد از آن دیده ام. اصلاً قابل توصیف و تعریف نیست. برهان را مشاهده کردم که همراه دو پسر بچه در مکان سبز و خرمی در داخل باغ نشسته بود.

صبح خواب را برای پدر شوهرم تعریف کردم. ایشان فرمود:

- بله، آن جا بهشت است و امیدوارم خداوند چنین مکانی را قسمت همه‌ی ما بکند.

سال‌ها از این خواب گذشت، اما من آن را هیچ وقت فراموش نکردم و دایم

به دنبال تعبیر آن بودم.

زمانی که صاحب دو پسر شدیم، بارها با خودم می‌گفتم: "شاید تعبیر آن خواب وجود این دو فرزند باشد،" اما آن را از ته دل نمی‌توانستم بپذیرم. شبی که برهان به شهادت رسید، خواب من هم تعبیر شد. چون در لحظه‌ی شهادت ایشان، تنها کسانی که کنارش بودند، دو نوه‌ی دختری - پسر - ما بودند که آن صحنه‌ی دلخراش را دیدند.

لحظه‌ای که من رسیدم، دیدم هر دو طفل در کنار پیکر برهان گریه می‌کنند.

هما باتوبه،

همسر شهید

نامه‌ی ناتمام

بنده علاقه و ارادت خاصی به شهید عالی داشتم. ایشان در دل مردم جایگاه داشت و بر روح و روان آنها حکم می‌راند. در راستای ترویج دین هم زحمات فراوانی کشید. بعد از شهادت، همیشه آرزو می‌کردم ایشان را در خواب ببینم. بالاخره یک شب این آرزو محقق شد. حاج ماموستا را با همان هیبت همیشگی دیدم. احوالپرسی گرمی با هم کردیم. برگه‌ای به دستم داد که فقط دو سطر نوشته در آن بود و مابقی برگه سفید بود.

بلافاصله شروع به خواندن کردم، اما هر چه تلاش کردم نتوانستم آن را بخوانم. خدا شاهد است این موضوع چون گرهی بر قلبم سنگینی می‌کند و از این که چرا نتوانستم آن نوشته را بخوانم، نگران هستم.

خلیل آدابی،

امام جماعت مسجد امام غزالی سنندج

آخرین امضا

حاج ماموستا عالی عضو شورای روحانیت شهر سنج بود یکی از صاحب نظران در شورای افتاء هم محسوب می شد و رأی و نظر ایشان برای اعضا بسیار صائب بود.

روز قبل از شهادت، ایشان در شورای روحانیت بود. بنده هم در خدمتشان بودم و دیگر اعضای شورا هم حضور داشتند.

بنیاد شهید استان، نامه‌ای در مورد تعیین سطح یکی از روحانیون شهید استان فرستاده بود تا بعد از تعیین سطح علمی، مستمری ماهانه‌ای برای خانواده‌اش برقرار شود.

موضوع را من خدمت اعضا عرض کردم، آنها فرمودند:

- چون ایشان در سال‌های اول انقلاب به شهادت رسیده‌اند و در مرکز هم پرونده ندارند و از طرفی هم ما ایشان را نمی‌شناسیم، لذا نمی‌توانیم در این زمینه اقدام کنیم.

حاج ماموستا عالی که تا آن لحظه ساکت نشسته بود، بعد از اظهار نظر اعضا فرمود:

- نامه را به من بدهید، چون من ایشان را می شناسم.
همان لحظه ایشان یک مدرک تحصیلی برای این روحانی شهید نوشت و سطح آن را هم تعیین کرد و پاسخ نامه‌ی بنیاد شهید را نوشت و آن را امضا کرد و فرمود:

- همه چیز کامل است، بفرستید برای بنیاد شهید.
این آخرین امضای استاد عالی است.
شب که شد این استاد فرزانه به‌دست، عده‌ای جنایتکار ملحد به شهادت رسید.

احمدعلی بهاری،
مدیر مرکز بزرگ اسلامی غرب کشور

طواف وداع

اوایل بهار بود، یک روز به منزل آمد و گفت: "می‌خواهم به سفر عمره مشرف شوم." گفتم برهان این کار را نکن، گفت: "چرا؟" گفتم تو تاکنون بارها رفته‌ای و بعضاً حرف و حدیث‌هایی را مطرح می‌کنند که چرا عالی این همه به سفر حج می‌رود، بگذار دیگری برود. گفت: "اگر تو را همراهم ببرم باز هم همین حرف را می‌زنی؟" گفتم بله. شما نروید من هم نمی‌آیم. گفت: "هما، من تا حال از تو دروغ نشنیده‌ام، یعنی تو دوست نداری به سفر حج مشرف شوی." چیزی نگفتم. لبخندی زد و گفت: "ان‌شاءالله در مرداد ماه با هم می‌رویم." خدا قسمت کرد و رفتیم.

یک روز یکی از همسفران ما آمد پیش من و گفت فلانی خوابی دیده‌ام. اگر چه ممکن است شما از شنیدنش ناراحت شوید، اما باز گو می‌کنم. گفتم بگو. گفت:

- در خواب دیدم حاج ماموستا عالی را کشته‌اند و من هم تمام وجودم را

گل گرفته‌ام.

من از شنیدن سخنان این خانم خیلی ناراحت شدم و گفتم ان شاءالله خداوند طول عمر به ایشان عنایت خواهد کرد.

زمانی که داشتیم با هم صحبت می‌کردیم، برهان با فاصله از ما نشسته بود و صحبت‌های آن خانم را شنیده بود. بعد از اتمام بحث ما گفت:

- خانم چی داشتید به هم می‌گفتید؟
گفتم:

- چیزی نبود، ایشان خوابی دیده بودند، من هم برای ختم به خیر شدن تعبیر، دعا کردم.

گفت همین؟

گفتم بله.

لبخندی زد و گفت:

- ان شاءالله خیر است.

بعد از این جریان، عازم طواف وداع شدیم. من در تمام مدتی که در مکه بودم، هر وقت عازم بیت‌الله می‌شدم، گریه می‌کردم. اصلاً دست خودم نبود. برهان هم چیزی نمی‌گفت. وقتی در حال طواف بودیم، گفتم:

- برهان از خداوند می‌خواهم دوباره توفیق تشرّف به هر دو نفر ما را عنایت فرماید.

گفت:

- از خداوند بخواه تو دوباره به این سفر معنوی بیایی.

گفتم پس تو؟ گفت:

- این آخرین سفر من است.

خیلی ناراحت شدم، گفتم این چه حرفی است می‌زنی؟ گفت:

- آن چه را گفتم حرف دلم بود، دست خودم نبود.

وقتی دید من خیلی ناراحت شدم، گفتم:
- چرا نگران شدی؟ منظورم این است که دیگر پیر شده‌ام و توان تشرّف به
حج راندارم.
البته می‌دانستم این حرف دلش نیست و می‌خواهد من نگران نشوم.
وقتی از این سفر پر برکت مراجعت کردیم، یک ماه بعد از آن برهان به
شهادت رسید.

**هما باتوبه،
همسر شهید**

روزهای آخر

برهان بعد از برگشت از سفر حج عمره یک ماه در قید حیات بود. در این مدت رفتارش خیلی عوض شده بود. همه‌ی برنامه‌هایش تغییر کرده بود. من این تغییر را به وضوح می‌دیدم، اما هر کاری می‌کردم، نمی‌توانستم دلیل آن را از برهان بپرسم. اصلاً دچار نوعی معذوریت شده بودم.

یک روز خودش سر صحبت را باز کرد و گفت:

- بعد از برگشت از سفر حج احساس عجیبی نسبت به دنیا دارم. هیچ وقت تعلق خاطری نسبت به دنیا نداشته‌ام، اما اکنون احساس بی‌زاری نسبت به آن دارم. دنیا از چشمم افتاده است. حسی در درونم این مسائل را القا می‌کند.
گفتم:

- ان شاء الله خیر باشد.

در ماه مبارک رمضان، با زبان روزه در تمام طول روز مشغول نوشتن بود، اگر چه ایشان به این کار عادت داشت، اما در آن مدت میزان تلاششان چند برابر شده

بود. یک روز داخل اتاقشان شدم، دیدم مشغول نوشتن است. گفتم:

- تو با زبان روزه چرا این همه خودت را اذیت می کنی؟ بگذار برای بعد از

ماه مبارک رمضان!

گفت:

- خانم خیلی عجله دارم، می ترسم نرسم تمام کنم.

گفتم:

- مگر برای کی می خواهی؟

بلافاصله حرفش را عوض کرد و گفت:

- مدرسه ها کم کم دارد باز می شود، در فصل مدرسه وقت نوشتن ندارم.

گفتم:

- برهان چیز دیگری می خواستی بگویی، به خاطر این که من ناراحت نشوم

بحث را عوض کردی.

لبخندی زد و گفت:

- می خواهم چیزی بگویم، ولی باید قول بدهی ناراحت نشوی.

گفتم:

- بگو!

گفت:

- تو به من خیلی علاقه داری، سعی کن این گونه نباشی، اگر اتفاقی برای

من بیفتد تو دیوانه می شوی.

من از شنیدن این صحبت ها تعجب کردم، گفتم:

- برهان این چه حرفی است می زنی؟ اون از نوشتنت، این هم از نصیحت

کردنت. تو معلوم هست چی در دل داری؟ این روزها دایم حرف از دیرشدن و

نرسیدن و رفتن و عادت نکردن می زنی؟

گفت:

سعی کن عاشق خدا باشی، اوست که می ماند، من رفتنی هستم. تازه یک آرزو هم دارم.

گفتم:

- چه آرزویی؟

گفت:

- کاش می توانستم تمام علمم را قبل از مرگم به کسی دیگر انتقال می دادم تا از آن برای ارشاد مردم مسلمان استفاده می کرد.

من از شنیدن این صحبت‌ها به راز و رمز عوض شدن اخلاق و رفتار برهان پی بردم و گفتم:

- خدایا من برهان را به تو می سپارم.

هماباتوبه،

همسر شهید

ما به برهان احتیاج داریم

یکی از بستگان همسرم برای من تعریف کرد:

- زمانی که برهان کودک بوده، پدرش ایشان را خدمت شیخ عثمان نقشبندی برده بود و از شیخ خواسته بود دعای خیری در حق او بکند تا خداوند سعادت‌مندش گرداند. شیخ، برهان را در آغوش می‌گیرد، دعاهای فراوانی را بر سر او قرائت می‌کند و سپس اشکش جاری می‌شود. اطرافیان تعجب می‌کنند. وقتی علت این امر را از او می‌پرسند، ایشان می‌گوید: "ما در آینده به برهان نیازمند خواهیم شد." در دوران حیات شیخ چنین نیازی به وجود برهان پیدا نشد، اما وقتی شهید شد، هم من و هم کسانی که از این موضوع اطلاع پیدا کرده بودیم، معنی و مفهوم این نیاز را متوجه شدیم که نیاز شیخ به برهان، شفاعت او در مقام شهید ماه رمضان بود.

هما باتوبه،

همسر شهید

نشان شهادت

زمانی که من با برهان ازدواج کردم، ایشان خالی بر پیشانی داشت که نسبتاً بر جسته بود، گفتم:

- برهان چرا این خال را بر نمی داری؟
گفت:

- می‌روم خدمت شیخ عثمان با ایشان مشورت می‌کنم.
برهان وقتی موضوع را به شیخ گفته بود، ایشان فرموده بودند:
- از آب پوست پرتقال استفاده کن، قطر آن را کاهش می‌دهد، اما اثر آن را کاملاً از بین نمی‌برد. سعی کن این خال را به طور کامل از بین نبری. این نشانه‌ی توست. برهان برگشت و به توصیه‌ی شیخ عمل کرد، برجستگی خال از بین رفت، اما اثر و نشانه‌ی آن کاملاً باقی ماند. وقتی که به شهادت رسید گلوله دقیقاً به همان جا صابت کرده بود.

هما باتوبه،

همسر شهید

آخرین شوخی

مدتی قبل از شهادت ایشان را دیدم، گفتم برهان کم پیدایی؟ گفت: "مثل دیو حضرت سلیمان شده‌ام (داستان دیو حضرت سلیمان در بین طلاب مشهور است و مراد از آن آدم چندشغله است). گفتم چرا؟" گفت: "در یک حساب سرانگشتی ۱۲-۱۰ وظیفه دارم، امام جمعه هستم، دبیر هستم، طلبه دارم، و... بشمار برو بالا. اکنون هم که ماه رمضان از راه رسیده است و خشکم کرده است. شما از دیو حضرت سلیمان دیگر چه انتظاری داری؟" گفتم دوست دارم، بیشتر ببینمت، گفت: "من صد چندان، اما گرفتاری مجال نمی‌دهد. امیدوارم به زودی بتوانم خدمت برسم و جبران مافات کنم."

چند روز بعد از این ملاقات کوتاه به لقای حق پیوست.

احمد نذیری،

نویسنده

دقایقی قبل از شهادت

بعد از افطار، من و دخترم در حال تماشای سریال تلویزیون بودیم. برهان وقتی شامش را خورد، سفره را جمع کرد و گفت: "شما فیلم را نگاه کنید. رفت چند تا چای آورد، چای را که خورد، تجدید وضو کرد و گفت: "هما من رفتم مسجد، تو هم حتماً بیا." گفتم حالا که اصرار بر آمدنم داری، پس صبر کن با هم برویم.

دقایقی توقف کرد، وقتی من آماده شدم، چند قدم جلوتر از من حرکت کرد، مقداری که رفتیم نگاهی به عقب انداخت و گفت: "می دانی دنیا خیلی زود تمام می شود و عمر به پایان می رسد." جملات دیگری را هم گفت، اما چون دورتر از من بود، متوجه نشدم.

به مسجد که رسیدیم، جمعیت زیادی حضور داشتند. برهان نماز تراویح را اقامه کرد. بر خلاف شب‌های قبل که روحانیون دیگر در امامت و اجرای برنامه‌ها کمکش می کردند، آن شب به تنهایی خودش کارها را انجام داد.

پس از اتمام برنامه وقتی فهمیدم ایشان از مسجد خارج شده‌اند، من هم به طرف منزل رفتم. برهان را دورادور دیدم که آرام آرام داشت به طرف منزل می‌آمد. من قبل از ایشان به منزل رسیدم و چون برهان هم پشت سرم بود، در را نبستم. وقتی به منزل رسید، طبق عادت به اتاقش رفت، لباسش را عوض کرد، دوباره به داخل پذیرایی برگشت و گفت: "یک چایی بیاور گلویم خشک شده است." قرار بود برای احیای شب قدر دوباره به مسجد برگردد. در همین زمان زنگ آیفون به صدا درآمد، یکی پشت در گفت: "ماموستا تشریف دارند؟"

گفتم بله، چه کارش دارید؟ گفت: "چند تا سؤال شرعی داریم." گفتم سؤالتان چیست؟ گفت: "در مورد روزه‌ی زن بار دار است." من هم در را باز کردم و گفتم برهان تا من چای را آماده می‌کنم، شما برو دم در، جواب سؤال این آقا را بده. ایشان بلافاصله رفت. من هم به بچه‌ها گفتم صدای تلویزیون را کم کنید تا ببینم برهان آن شخص را می‌شناسد. به دلیل نزدیکی به محل در ورودی، من کاملاً صدای آنها را می‌شنیدم. متوجه شدم که آن فرد گفت: "حاج ماموستا خودتان هستید؟" برهان گفت: "بله، خودم هستم، امرتان را بفرمایید." ایشان سؤالش را مطرح کرد و برهان در حال جواب دادن بود که صدای شلیک تیر آمد.

وقتی بالای سرش رفتم، تمام کرده بود، دو تانوه دارم هر دو در لحظه‌ی شهادت برهان کنار او بودند، یکی از آنها دو ساله بود که فقط ترسیده بود و نمی‌فهمید چه اتفاقی افتاده، دیگری که بزرگ‌تر بود، وقتی از او سؤال کردم، گفت: "آن آقا سؤالی را طرح کرد و ابی - بچه‌ها به رسم عرب‌ها به برهان می‌گفتند ابی - داشت جواب می‌داد که یک نفر از پشت در بیرون آمد و گلوله را به سر ابی شلیک کرد. بچه‌ها به دلیل شوکی که به آنها وارد شده بود، مدتی دچار مشکل شدند.

هما باتوبه،

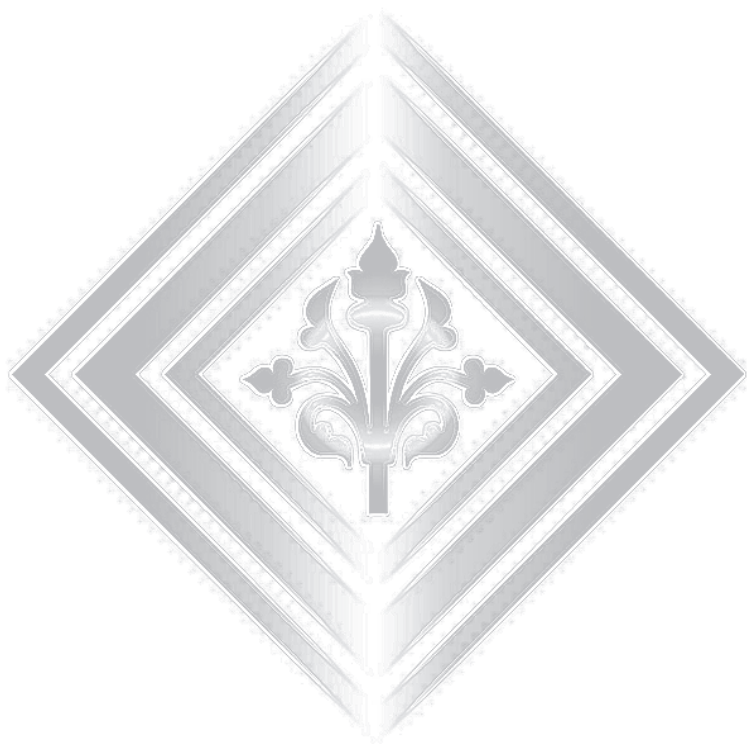
همسر شهید



فصل دهم

در فراق استاد





سوزی فیراق

ماوه ردی مینبهر ماوه ردی مینبهر
ریحانهی تهلان ماوه ردی مینبهر

دووا دهسنیای پالفته و پاكان
ته یسین ته علیم ده روون رووناکان
نه مامی نوخشه‌ی دهس پاکزه میران
مه‌ره‌می ساریژ ده‌ری مامیران
سامان سه‌ودای اِشترای که‌لام
پوخته و پالیر راو جه رگه‌ی خاسو عام
پیشره‌وو پایه‌ی ته‌زکیه و ته‌سبیح
ریزبه ند سوفوف ته رویه و ته رویح

دایه‌ی روژگار که‌ی به چاوی سه‌ر
 وه‌ک تو ئه بین‌ی روله‌ی نامووه‌ر
 تائیر گولشه‌ن ره ولات مه‌نیع
 گوراله‌ی روو سوور سه‌ر چیا‌ی ره‌فیع
 شاره‌زار و لیزان شه‌ریعه‌تی ناب
 گوراله‌ی روو سوور سه‌ر چیا‌ی ره‌فیع
 شاره‌زار و لیزان شه‌ریعه‌تی ناب
 مومی هه لکراو جه رگه‌ی شه‌یب و شاب
 په روه رده‌ی ته‌ندیب حوجره‌ی نه‌قشیا‌ن
 پاراو په رداخ باده‌ی عه‌رشیا‌ن
 افصح الکلام مینبه‌ری قوبا
 وانه بیژی کور هیژاو ئوده با
 شه‌هیدی له یله‌ی قه یسیان کورد
 لایه‌ق وه خه‌لات بی به دیلی بورد
 کوردی دلبرژاو ده‌روون پور له‌خه‌م
 تازه که‌ی وه‌ک توی بو دیته به ره‌هم
 عه تییه‌ی عه‌دیم به خسه نده‌ی بی باک
 سه‌ر قافله‌ی قه‌تار شه‌وی شه‌ره فناک
 شه‌لالی شه‌وار شه و ززینده‌داران
 شه‌نراو شه‌خته‌ی زوقمی به دکاران
 گه وهه ری نایاب به حری شه‌ریعه‌ت
 زانا و شاره‌زای ته‌حری ته‌ریقه‌ت
 وجاخ حوجره‌ی پیر روشن بیر
 مه لای به نیو بانگ‌ئه مینی دلژیر

ناودارانی کوردگر به خوینی دل
 بویان نووسیوم له سهر پهره‌ی گول
 چاره نووسی ئهم گه‌له چه و ساوه
 به خوینی گه‌شی شه‌هید نووسراوه
 شه معی تواوه‌ی شه‌وی قه‌دریان
 په پووله‌ی تائیف‌شه وقی به دریان
 ته ژنه و تامه زروی دیدار دل‌به‌ر(ص)
 ئالا به ده ستی ری مینا و مه‌شعهر
 تائیفی ته یار رووگه‌ی موکه‌رره‌م
 ساجیدی ساحه‌ی به رزی مولته‌زه‌م
 نوینه‌ری قوبای مه‌لبه ندی‌کوردان
 دژی ده نا ئه و داوی نامه ردان
 ئه و ده ستی له قول بوتو هاته‌ده‌ر
 دژ بو به‌ره ویه و ریبازی ره‌هه‌ر(ص)
 پیشه وایه‌که‌ت درکی بوله چاو
 نه یاره کانی چه‌زره تا ته‌واو
 بانی بناغه‌ی قوبای به هاران
 بایس و باوه رخه یرات یاران
 شاریحی ئایات پیروزی قورئان
 عیار عالی جومعه‌ی به هاران
 بایس و باوه رخه یرات یاران
 گولو پی رووناک حوجره و مه کاتیب
 دل ئارای مه جلیس خاوه‌ن مه نا‌قیب
 ئو ستاد ئه بیات نه زم و نه سری کورد

شه معی شه واره ی دلی گه وره و ورد
 له بو ته سه للای ئەم قه ومه کوئه
 موشفییق موشتاق ره ویهی سالیحان
 ئاماژ گوئە ی ده سستی تالیحان
 کوردی روشنبیر نه وادهی رهسه ن
 خاوه ن خولق و خو و ئە تواری پهسه ن
 سیقایه ی سه لیم سه ر چاوه ی زولال
 راهینه ری ری پیروزی و کهمال
 عه ریف مه جلیس عیزام ئەکرا د
 مه حفیل ئارای دل پور کهیف و موراد
 پا بهندی پایه و رهویه ی خواناسان
 مه ردی به ئاوه ز ری ورچه ی راسان
 شوینه واره کهت چوله وقهت به کهس
 پرو نابیتو به رز و بالا دهس
 به هاو به ینه تدار گه نجینه ی شایان
 دوردانه ی ئە کرا د نهخت و نومایان
 دارای سه بک و سان سهوت وله حنی شانز
 قه در گیراوی قه دری سه رفه راز
 قه ریب قه دیر قه بیوم قادر(ج)
 شه هیدی له یله ی قه دری مه فاخر
 پی داگری تو له سه ر رچه ی راس
 هاندانت له بو ره ویه ی خهیر و نناس(ص)
 له دلنه یارا جی تأمل نه بو
 باوی ده نائیه ی گوی غافل نه بو

بویه شه هیدیان کردی با روله‌ی
 گهل نه گیریته و بوسه‌رمافی خوی
 به‌ره‌ی باویقار سولتان سه‌رعرز
 سه لاحه ددینی بی به دیلی به‌رز
 سه ربه‌ست جه‌رگه‌ی شیره پیاوان
 خوشه ویستی نیو دل پیر و لاوان
 چرای هه لکراو بو ریواران
 هه‌لکه و تووی دیار بوزورگه‌واران
 و جاخ‌ی رووناک نه‌وره سی و نامی
 تامه زروو تینووی باده‌ی به‌ستامی
 هه ستیره‌ی رووناک عه‌سری شه‌وه زه‌نگ
 سووره هه‌راله‌ی ماماتکه‌ی بی‌ده‌نگ
 ئاویه ر مشیو فرمیسیکی ماتمه
 بو خوینی رشتوت بریز و نه‌چم
 ئوستادته علیم و شه و عیبارت
 کارامه‌ی کارناس حورری و حه‌زارت
 فامی و فیره‌گه‌وان حه‌لقه‌ی ده‌رز و ده‌ور
 موره وویجی دین سه‌لای سولحو سه‌ور
 زانای شه ریه‌ت مه‌للاح مه‌نسور
 خاوه ن خانه‌دان مه‌عروف مه‌شهور
 شه یدا و شوین که و تووی ئه سحاب‌ره‌سول (ص)
 مه‌رله می‌زامه‌ت خه‌سته‌ی دلمه‌للول
 کلپه‌ی ته نووره‌ی گه‌رمی و تارت
 زه‌مه‌ریری بوو له دلنه‌یارت

بویه گورگ مانان له پیستی مه را
 وده رکه وتن بوت له عه زمی شه را
 ئازا و لیهاتووی کوور و مه جالیس
 مه سنه ئارای دل خه تیبی خالیس
 ساقی سوراخی بادهی ناب یار(ص)
 بانگه خواز ره ویه و رچهی یار غار(رض)
 ئالای شه کاوهی شه ریه تی ناب
 ئاودیری مه زرای ئه وینی ئه سحاب
 ده لیلی ریگای پاکی ئه مینان
 ماتهم ره وینی ده روون خه مینان
 بانگه وازی تو بوره ولهی ریلوان
 ئیبلیسی هه لنا به هزار عینوان
 له گهل ئوممه تا بکه ویته شه رر
 سه قامگیر نه بی له به حرو له به رر
 ده روون که یل نور ئاوینه ی بی خه ش
 خاوهن خولقیات گهش بین رووگهش
 ته لای دهسه و شار ئاودییهی چه ن قال
 که نزی مه عاریف کوگای له عل لال
 خه زینهی خه تتاب میحراب و مینبه ر
 گولوپی رووناک مه سنه دی ره هبه ر(ص)
 شه میم شامه ی تا سه بار دین
 مه تاع حوجره ی بازار ئه وین
 هه راله ی رووگهش هه واری بابان
 مایه ی موباهات خیتته ی ئه رده لان

باخه وانی کون ئەم مه زرا شینه
 بی تو ژیانی په ژاره و شینه
 خاوه ن به لاغه و وتتاری رهوان
 شه تاوی زولال تافگه‌ی بی وچان
 سه‌بای رووناکی دله‌ی ئازورده
 راهینه ری دووا پله‌ی په روه رده
 غاپه و رینوین ریگه پیشاندهر
 ته ژنه‌ی موالات تیشکی مونه‌وه‌هر
 بالنده‌ی سه ربه ست چیا و چه مه‌نزار
 ره ولات ره نگین فیرده وس دادار(ج)
 بایری تینووی ده روونم به ئاو
 سه‌ر چا وهی و تار تو ئه بوو پاراو
 په‌ژاری دووریت نه سینه‌ی فوگار
 خه‌یمه‌ی خه واتیر که رده‌ن به رقه‌رار
 سروه‌ی سه فا به خش بیرورا مه‌ندان
 ده لیل ریگای خه‌سته و وامه‌ندان
 سه رنج را کیشی گهنج و پیرو لاو
 په‌له و په‌روه رده‌ی ره‌سم و ده‌ئبی‌باو
 به هاو به یینه تدار مه‌سنه د ئارای دل
 روومه ت نومایان سووری په رده‌ی گول
 شایسته‌ی خه لات له یله‌ی موباره‌ک
 ویژای ته رویه و ته‌حیه و ته‌باره‌ک
 گیا نبه خشی به ها و بایه‌ی خی ئایین
 خاوه‌ن بیرو را و عه‌زمی پولایین

بای ذنب قتلت بو تو
 میصداقه له لای به ره ی کونه و نو
 وانه و وته بیژ فیرگهی به هاران
 شهسته بارانی دله ی ئه و گاران
 سه فابه خش دل به شه هدی که لام
 شیای مه سنه د ئه ریکهی ئه پیام
 مهحسوب و مهحسوب دانامهی زهمان
 مومی تواوه ی نیو دارول ئهمان
 دارای که مالات شایسته ی حوزور
 پرشنگی مینبه ر هه ینی قوبا و نور
 فه رموت مور ه کف خامه ی عالمان
 بایه خ داره وه ک خوینی شه هیدان
 تو بوی به ساحیب هه ردوویان له بهر
 بانگخوازیت بو ژیر ئالای پیغمبر (ص)
 ته وارتر وو پک قه ندیل خه مناک
 تانه ی سهر چاوی دوژمنی سه ففاک
 عه زمی نه شواده ی قه لای پولابین
 خه ئیبی پور سوز مینبه ری ئابین
 ده میکه وانه و وتاری به رزت
 نوتق و خیتابه ی نودشی ته رزت
 له گولده سته کان قوباوه نابی
 روژت له ئاسوی مینبه ر هه لنایی
 گریه و سکالای موخاته بینت
 سوزی عائیلهی دلماته مینت
 دلی سواوه ی سه نگ بینیته ده نگ
 قه سه م به جیلوه ی به دری شه وه زه نگ

عالی عه داوه ت ئه مه گ نه ناسان
 دامه نهی دووره لهل خیلی خاسان
 لاپه ره ی میژوو پریه له تیکرار
 خهسم و عه داوه ت بی رحمی نه یار
 عالی عایه تی عایلان وایه
 دژن لهل هه رچی ریجالولایه
 رشتهی رابردووی ناودارانی دین
 قهت نه گونجاوه له ل دژی نایین
 عالی عه ریزه ی ده روونی خه مبار
 بنووسم بو کام دوستی به یینه تدار
 وهک تو شاره زای رییی موروهت بی
 نوتق و به یانی بو ئو خووه ت بی
 تیشکی پور فروغ قوبای شاره کهم
 هه لکه و تووی دیار کورده واره کهم
 شه هیدی رووسور دیوانی ئه کبهر
 گیانفیدای ره ویه و ریبازی ره هبهر (ص)
 گولویی هه یینی مینبه ری قوبا
 بی نووره بی تو له لای خوته با
 موبارهکت بو خیلعهتی بی چون
 بادهی ناب عشق هه ر لایهق وهتون
 عالی جه ئه علا علیین مهقام
 چهنی و قورب حهق یاونی به کام
 مه حمود تا ماوه یادی تو له نیو
 دلایا به سووره ی حه مد ئه کا به خبو

در فراق یار

من علاقه‌ی شدید و وصف ناپذیری به حاج ماموستا عالی داشتم، از عمق وجود او را دوست داشتم و تحمل دوری ایشان برایم بسیار سخت بود و سعی می‌کردم، حداقل روزی یک بار ایشان را ببینم.

در یکی از سفرهایی که به حج رفت من در دوری از این استاد فرزانه بسیار دچار بی‌صابری شده بودم، لذا در فراق و دوری ایشان ابیاتی را سرودم و در برگشت هم به شکرانه‌ی سعادت دیدار حاج ماموستا، ابیات دیگری را سرودم..

عالی فیراقت عالی فیراقت

تو په رده‌ی چه رم سه یر نه که‌ی به چاو

تو به رگی سپی رزگار بییت له‌به‌ر

نیشاتی قوبا چوله فیراقت

ئاواته كانی دلت هاتنه دی
 کرد بو ته وافی به یتی موزه ففر
 موحریمی مه حره م حه ره مه ینی پاک
 گه بییت به لیقای روتبهی سه ره مه دی
 قه ندیلی قوبا هه لکه و تووی دیار
 ساجیدی ساحه‌ی به یتی شه ره فناک
 دهسته گوله که‌ی رازاوه‌ی ولات
 سیراج القلوب: گه نجینه‌ی ئه خیار
 گول ره وزی ره ولات فیرگه‌ی بیاره
 دیارده‌ی کوردان بو خاومن خه‌لات
 نوینه‌ی قوبا شایسته‌ی حوزوو
 روژی په‌رته و به‌خش ئه‌م کورده واره
 نو که یلی سه‌فای سه‌فا بووی به لام
 ته واری تائیف مه شخه لانی نوور
 ئاخ‌ر ئاوپنه‌ی بالانوما‌ی یار
 من له فیرا‌فا شیوه‌ن بو سه لام
 قوبایش وه کو من بی تو زویر بوو
 تو ره سمت کردوو ه له دلما دلدار
 تو ده مت ئه ناله زاری زه مزه
 ناچار ته سلیمی ده سنی ته قدیر بوو
 تو له هه ره له‌ی سه‌فاو مه ره دا
 من دلم پور بوو له په ژاره و خه‌م
 تو له مه تافی کابه‌ی پیروزا
 من گوم بووم له بیر دووری قودوه‌دا
 چاوم بریوه شوینه واره که‌ت
 من له فیرا‌قی مه‌حبوبی هوزا

تو سینه‌ی حه جه ر ئه گری له ئامیز
 دل تاسه باره بوو وتاره کهت
 من زووخاوی غه م لیم ئه کا سه رریز
 له سه ر مولته زه م هل ئه گری هه نگاو
 منیش له قوبا دلته نگی و فیراق
 بو ئه و شوینه وا جبریل هه مووکات
 که چاو ئه گیرم نبیت له مینبه را
 ئوقره ی لی سه ندووم نه عه رسه ی ئافاق
 تو له مه قامی خه لیلا به جوش
 به میحرا به که ی به رزی دلبه را
 به زوانی فه سیح کوردانه و ته یار
 شوکرهت بر دووه لای سه تتار سرر پوش
 منیش داکه و توومه سلوولی تاوان
 رووت کردووه قاپی خوا به ئیستیغفار
 به ل له و مه قامانه چم له بیرت
 هه ر چاوه ریگه م له گهل تی ماوان
 تو به چاوی سه ر به یتی پاریزراو
 دو عاکه ی له بو میرزای زویرت
 به ده س ئستیلام حه جه رو به دل
 ره سم ئه که ی نه دل هه نگاو به هه نگاو
 منیش فرمیسکی روخساری زه ردم
 مه قام ته ی ئه که ی مه نزل به مه نزل
 تو به ئیشتیاق روکنه کان حه ره م
 بیته ده ر له گهل هه ناسه ی سه ردم
 سه دای ته لبیهت له گل زووارا
 سه یر ئه که ی به عه ون خوا ی خاوه ن که ره م

هه نڱاو به هه نڱاو شوینه واری پاک
 نه بیچیت له نیو مه ککه ی دلدارا
 تهی نه که یت و من ژورم بی نازه
 غایه تی وشه ی لولاک لولاک
 تونه ته نعیمه نه که ویته یاد
 خالی له جیلوه ی شای شه که رازه
 نه مزگه و ته که ی قامه تت قیام
 له یله که ی مه حبوب افضل العباد
 ئیجرامی عومره ی قوربه ت هه رله تو
 نه کا بو قوربی حه یی لایه نام
 من له ژووره که ی خو ما هه ر به یاد
 جوانه مه ره می زامی کونه و نو
 توری نه به یته سارای عه ره فات
 دلبه ره ده روونی ریشم نه که م شاد
 خوا به ره حمت لات لی نه کاتو
 شه و به روئه که ی ده س به مه نجات
 له مینا و مه شعه ره به خوشه ویستی
 له لاله و پاله ت ئاور نه داتو
 تو خوا من په ی چیش نه نالوم جه نو
 وه ره نه گری نامه ی روژی سهر بهستی
 تو به ئیکسیری میساقی موبره م
 نامویم په ی ئی بریانه م جه تو
 خو جه لانه ده ی بو پابووسی یار
 ته واف و سه عی و وقووف له گهل ره م
 به ره و مدینه ی سه رعیلی نه خیار
 به تاسه باری بو لای یار نه هات

منیش تا سه هر هه ر له ئیواره و
 سه نای یار ئه کهم به یادی پاره و
 تو شامهت به بون ره وله ی شه ره فناک
 مونه ووه ر ئه کا ده روونی رووناک
 نه سیمی سه حر مه دینه ی دلدار
 ده ماخت په رداخ ئه کا بو دیدار
 نه باب الجبریل یان باب السلام
 به قه سدی حوزوور شای خیر الانام
 پی ئه نیته نیو ریضوانی ره هبه ر
 موبارکت بی دیداری دلبر
 به لام من ته نیا سوکنایی دله کهم
 یادی که له شار مه دینه ی گوله کهم
 تو له مابه بینی ره وله و مینبه را
 له ژیر سه یوانی قوببه ی ئه خله را
 چاوت بریوه حوجره ی سه عادهت
 خوت خستوو ه قاپی خاوهن شه فاعهت
 من زار قبری فه ر مووده ی ره هبه ر
 ئه که یته قه لخان بو روژی خهته ر
 منیش هه ناسه ی سه ردم لووره ی دل
 ئه باته حوزوور مه نزل به مه نزل
 تو نه به قیعا ئه چیته خزمهت
 عوسمانی عه ففان هاوولی چه زرهت
 زه وجاتی ره سوول زیاره ت ئه که ی
 باخچه ی رووگه شان نزارهت ئه که ی
 شوه ده دای به قیبع ئه که یته شه فیع
 بو خوت و ئوممهت لای خوای سه میع

دلداران غیبتت پی ئه به ن بریا
شهرحه‌ی فیراقت بو من ئه دریا
منیش هه رئه وهم بو ماوه هه‌تا
بسووتم له نیو عه شق و عه زره‌تا
شه و تا رو ناوی پیروزی دلبر
به دانه‌ی ده و وار بژمیرم یه کسه‌ر
بلیم خوایه وه ک‌قه تره‌ی ئه متار
ره‌حم و به زه بییت داوه رینه‌خوار
به‌ل‌قه تره‌ی ره‌حمه‌ت مه‌حمودی هه‌ژار
پالفته‌کا بو خزمه‌تی دلدار
روو کاته شه‌بباک پیروزی ره‌ه‌بهر
بلی سه‌لوات و سه‌لامت له‌سه‌ر

بوگہرانہ وہی ماموستا عالی له سفہری حج

موژده یاران ئه وا عالی عالی جامان هاته وه
 گولوی پور نووری میحرابی قوبامان هاته وه
 سونبولی باخچهی شه ریعته جی نشینی پیری سانان
 ته بیبی حاذیقی نیو دار الشیفامان هاته وه
 تانیفی که عبهی عه تیق و زائیری ره ولهی نه بی
 شاره زای شه رعی مه تین و ماموسامان هاته وه
 قاسیدی بیت الامان و ساعی مهروه و سهفا
 لوءلونی عه ممانی شه رعی مصطفی مان هاته وه
 واعیزی کوری حه ججاج و خه تیبی حج المساکین
 بون خواهشی ساحهتی ختم الانبیامان هاته وه
 تاسه باری حیجرو روکن و زه م زه می مائی شیفا
 نه وین داری بهیت و بوقعه ی پور به هامان هاته وه

لاگری نه هجی نه خیارو راشدو موشتاقی دین
 حیسانو سه حیانی ده ورو شماره زمان هاته وه
 تالیبی ته وف و ته بیاری هه روه له و ره جمی عه دوو
 ماموستای رووسووری حه ججایی مینامان هاته وه
 زائیری مه هبیطی وحی و بیینه ری نه شکه وتی نور
 بوته داوی زه خمی ناسور ده وای زمان هاته وه
 عه لیلانی سیللی تاوانی نه خوه ش خانه ی جه فا
 بونی عه تری فه خری عالیه م بو ده و امان هاته وه
 دهس نیای پاک تینه تان و پاک و پالفته ی حه ره م
 پیش ره وونالا به ده سستی بیرو امان هاته وه
 باقیات الصالحاتی پیری الاز هه ری سانی
 نیمامی میعراجی نووری سویح و شامان هاته وه
 لایه قی ئیحرازی روتبه ی به جی ماوی شوینی یار
 بو چه مهن زاری قو با سه روی خه را مان هاته وه
 خاوه نی سوزی ده روون نه ی سینه سوونای فیراق
 مهره می ده ردت له لای خیرالورمان هاته وه
 زینه تی مینبه ری نوور و قوباو فیرگهی شماره که م
 بو دلی مه محمودی بی فهرر، فه ررو سامان هاته وه
 سا خوا تو بی و مه قامی حه زره تی خیرالبشر
 هه ریمی دل چراخان که نه سلی خابان هاته وه

بؤ ماموستا بورهانی عالی

یارب سه ناو حه مد بؤ نیعمه تی تۆ
 شوکرانه ی بی حد بؤ رحمه تی تۆ
 سه لوات و سه لام خار ج بی له حه د
 نساری رۆحی ئه عالی موحه ممه د(ص)
 عالیت پی داوین پادشای جه بیار(ج)
 حه مدو شوکرانه ت بی حد دو ئه ژمار
 تیشکی ئه وینی ئه حمد (ص) له لایه
 له ژیر شوموولی ئه و عالیجایه
 شیره و له بیشه ی شیران هاتو دهر
 هومای بیاره سایه ی خستووه سه ر
 عالی قوربانی مه مدو و حه که ت بم
 زائیری سینه مه فتو و حه که ت بم

كَشَجْرَةَ طَيِّبَةٍ وَالْاِ

فهرموده‌ی ذاتی باری ته‌علا (ج)

وتاری به‌رزو که لامی تویه

ریره‌وی ریگای ره‌هبری بویه

له‌لانکه‌ی ژیان پیئت هیناوه‌ده‌ر

کرای به‌خه‌لات دینی پیغهمبر (ص)

ئوه‌ی به‌ئیحسان خوا پتیکی هانی

چل‌چرای رونه‌بو به‌نده‌کانی

ده‌سا چل‌چرا په‌رته‌و داره‌کم

واری ره‌سول (ص) ئه‌ی ناز‌داره‌که‌م

گولۆپی رووناک میحرابی نه‌بی (ص)

شاره‌زای که‌لام کوردی و عهره‌بی

ئه‌فصح‌الکلام مه‌حفیلی یاران

سه‌حبان سانی کۆری دینداران

به‌میلیار برژی سه‌لوات و سلام

بو ره‌هبره‌که‌ت ئه‌ی عالی مقام

عالی جه‌ئه‌علا علیین مه‌مقام

چه‌نی و قورب‌حه‌ق یاونی به‌کام

جار‌جار به‌جوش و جه‌زبه‌ی په‌یامت

پاراو‌که‌ر عه‌ت‌ه‌ش ته‌ژنه‌ی که‌لامت

پینووسی کۆلی مه‌حمودی هه‌ژار

چی مه‌رقوم‌بکا له‌حوسنت‌دلدار

بو عالی تر له چاو

یادگار مکه ئی عالی مهر اتیب
 شایسته ئی ئیحر از روئبه و ره واتیب
 کاش مه یو مه حمود به م دهم و ده زگاو
 بیته پیرینه و عالیته ر له چاو
 چاوکه ی قابیل ههن وهک تو دلسوز بوو
 به له دوه ریگاو رچه ئی پیروز بوو

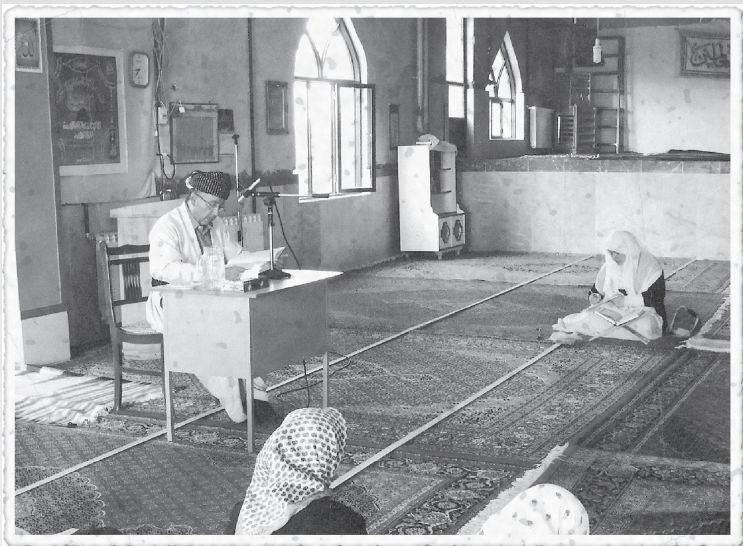


تصاویر و اسناد













۳۳۱





جمهوری اسلامی ایران

شماره ۸۹

تاریخ: ۱۳۸۲/۰۱/۲۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَشْرًا بِتَكْمُ وَالَّذِينَ أَرَأَاكُمْ أَعْلَمَ دَرْجَاتٍ



به موجب مصوبه مورخ ۱۳۸۲/۰۱/۱۲ شورای امور اداری و استخدامی کشور موضوع تعیین ارزش استخدامی تحصیلات حوزوی روحانیان اهل سنت و براساس دستور العمل اجرایی مصوبه، گواهی می شود:

نام خانوادگی: پرمان عالی
 نام: خانم
 فرزند: محمداسمان
 شماره شناسنامه: ۰۵۰۰۰۰۰۰۰۰
 صادره از: مریان
 متولد: ۱۳۲۲
 در آزمون مورخه: تیرماه ۱۳۸۲ شرکت نموده و در سطح: سه پذیرفته شده است.

پایان نامه نامبرده تحت عنوان ترجمه و تحقیق کتاب لبا الاصول بانسره بسیار خوب به تصویب رسیده است

محمود عسگری آزاد
 مدیرت و سرمایه سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور
 دکتر علی علی آبادی
 رئیس دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران

دکتر عالی

شماره: ۵۸۰۲۰۱۳۱۳۹۶۶
 تاریخ: ۸۷/۲۰
 هیئت: اتماس های خیر

تلاش درجهت ساختن اسبابهای والا، متممیس و متعدد افتخاری است گران سنگ و پربها که در سایه اکتاف الهی نصیب معیوسان و طفرین درگاه حضرت حق می گردد. فیصله و اراده خیر ساختن چنی حرکتیه سوی کمال و پاندمی تبیل و رسیدن به کمال الهایی تا منتسبایی معزز و مراقبت و پاسدارست صمیمانه ترین و پر معنائترین تقدیرات نثار مشاهده، شما که قصد به مراقبت و پاسداری و تربیت دینی و معنوی نوجوانان و جوانان این مرز و بوم کرده و نغم و میوه این نیت و تلاش پاک و زلال که روح معنوی حاکم برمدارس و صفوف پیرمیومته نماز جماعت نوشکننده گان باغ زندگانیست فضای جامعه را عطر آگین و مسرور نموده است.

مخبر
 پاره

باید سر ماده ترین کلمات و جملات هستی پرشکوه و زیبا ترین و زیبا ترین سیاس مارادجهت حصول فعال درجستان ونسبه ویزی و ارائه راهکارهای مناسب و روانه ریزی های مطلوب و همگامی باسناد اقله نماز آموزش و پرورش ناحیه ۲ مسال تحصیلی ۸۱-۸۰ پذیرا باشیید امید است دراعتنای، ارزشهای اسلامی و دینی درین نوجوانان و جوانان و اشاعه فرهنگ نماز و نماز خوانی درجامعه اسلامی موفق و سربلند بوده و پاسدار خون شهدای نظام جمهوری اسلامی باشید.

و بسم الله الرحمن الرحيم
 زحلی گویی
 رئیس اداره آموزش و پرورش ناحیه ۲ شهرستان سندج



جمهوری اسلامی ایران
دانشگاه تهران

شماره ۷۷/۵۶۲
تاریخ ۱۳۸۳/۱۲/۱۲
بیت

دانشگاه آیت‌الله‌اصناف اسلامی

بسمه تعالی



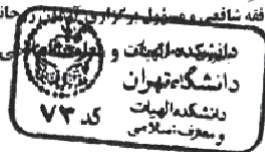
هفادمین سالگرد تأسیس دانشگاه تهران گرامر

بدینوسیله گواهی می‌شود:

آقای برهان عالی فرزند محمدمبین متولد ۱۳۳۲ دارای شناسنامه شماره ۵۰۱ صادره مریوان در آزمون تعیین سطح روحانیان اهل سنت سال ۱۳۷۸ شرکت نموده و در سطح سه پذیرفته شده است و در مهر ماه ۱۳۸۲ از رساله خویش تحت عنوان ترجمه و تحقیق لب الاصول با شماره ۱۸ (هیجده) با موفقیت دفاع نموده است.

شماره: ۸۲/۱۲/۱۱۳۳۲۰۵

دکتر سیداسعد شیخ الاسلامی
سرپرست گروه فقه شافعی و عضو هیئت مدیره روحانیان اهل سنت



تاریخ: ۱۳۸۳/۱۲/۱۲
مهر: [Signature]

من لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق

(لوح تقدیر)

شماره: ۱۱۰ / ۲۹ / ۵۸۰۶
تاریخ: ۱۸ / ۱ / ۸۳

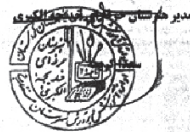
ای خورشید اینک بیا به تماشای پنجره‌ها بی که به سمت تو آغاز شده اند .

همکار پر تلاش و ارزشمند سرکار خانم / جناب آقای **برهان عالی**

با سلام و تحیات تلاش بی‌دریغ و مجذانه و خسی مسئولیت خانگی قابل ستایش بوده و بی شک در
پیشگاه ایزد یکتا بدون پاداش نخواهد ماند .

لذا بدینوسیله ضمن سپاس و قدر دانی از همکاریهای صادقانه شما توفیقات روز افزونتان را در راستای
اعتلا و تحقق اهداف نظام تعلیم و تربیت از خداوند منان مسئلت می نماید .

رئیس اداره آموزش و پرورش ناحیه ۲ مشهد
علیرضا کمالی
از طرف
رئیس هیات مدیران



من لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق

(لوح تقدیر)

۹۸۰۶۳۹۵۱۱۰
شماره:
تاریخ: ۸/۱۳۸۳

ای خورشید اینک بیا به نمائش پنجره ها یی که به سمت تو آغاز شده اند .

همکار پر تلاش و ارزشمند سرکار خانم / جناب آقای **برهان‌علی**

با سلام و تحیات تلاش بیدریغ و مجدانه و حسن مسئولیت جنابعالی قابل ستایش بوده و بی شک در

پیشگاه ایزد یکتا بدون پاداش نخواهد ماند .

لذا بدینوسیله ضمن سپاس و قدر دانی از همکاریهای سادقانه شما توفیقات روز افزونتان را در راستای

اعتلا و تحقق اهداف نظام تعلیم و تربیت از خداوند منان مسئلت می نماید .

رئیس اداره آموزش و پرورش ناحیه ۱

خلیل‌محمدی
از طرف
رئیس‌کمیته

مدیر هم‌سازان

سازمان آموزش و پرورش
استان تهران
ناحیه ۱

مجله علمی پژوهشی

شماره ۱۱۰۰/۱۳۳۲۲

تاریخ ۸۴/۷/۲۶

لوح تقدیر

خواهر گرامی

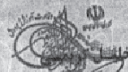
برادر ارجمند *برهان الدین علی*

سلام علیکم

احتراماً: در اجرای شماره ۶/۵۲۱-۰۰۷۶۰۰۰۵۸۰۰-۸۳۱۹۷ سازمان محترم متنوع نظر به اینکه جنابعالی در دوره ی آموزش تفسیر جزء چهارم قرآن مجید شرکت نموده و با تلاش و پشتکار مستمر خود توانسته اید در سطح شهرستان رتبه **آرد** کسب نمایید.

لذا با تیریسکت این موفقیت در راستای حدیث نبوی (من لم یشکر المخلوق، لم یشکر الخالق) از تلاش و زحمات شما تقدیر و تشکر به عمل می آید.

موفقیت روز افزونتان را از خداوند منان خواستارم. لبت



رئیس اداره آموزش و پرورش شهرستان سنندج

[Signature]

شماره

..... شماره

تاریخ

..... تاریخ

پوسته

۸۲۰۹۱/۲/۵ الف

۱۳۶۵/۱۷/۱۶

جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش
اداره کل آموزش و پرورش استان کردستان

همایق سراسری مسلمان ابتدایی جایگاهی برای تقویت مقام و منزلت معلم ابتدایی .
اداره آموزش و پرورش شهرستان سنندج ناحیه دو

با سلام .

احتراما " عطف به نامه شماره ت.پ/۵۷۵۱۹/۲/۵ بدینوسیله خواهر / برادر بزرگوار عالی
۷۵/۱۰/۲۲

دارا و همسرک پایان سطح دورا جهت اشتغال بصورت حق التدریس موقت بهکماله در حد ۱۲ ساعت در هفته
در نیم سال دوم سال تحصیلی ۷۶-۷۵ معرفی مقتضی است. لطفاً نامه را به مسئول و همزمان دو برگ فرم گزینش
تکمیل شده ایشان را جهت اظهار نظر به هیئت گزینش استان کردستان ارسال فرمائید /

مدیرکل آموزش و پرورش استان کردستان - همتی

ورود دفتر آموزش و پرورش
فاحیه ۱۰۰۰۰۰۰۰
شماره ۵۰۰۰۰۰۰۰ تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱۶

۵۰
کارگزین
۷۵/۱۱/۱۰

در تبرکات (بجمل الله الکعبة النبویة الحرام فاما لناک)

ریاست محترم اداره ماسه ۲ تهران کتبخانه - صدام علیکم ، احقر انا

صحن عرض سلام و احترام و کجکد به فرزند کجک و لذتجوی قبولی طاعت و عبادت

سند علی است با عرضی اینجاب از روز ۹، ۹، ۸۷، ۹، ۹ الی ۹، ۱۰، ۸۷، ۹

ایام حجت انجام دادن مناسک حج و عمره و تشریف به لرزش و حجی (حج من تشریف)

بر اوصاف فرمائید و مطابق مقررات عمل فرماید - با احترام و تبرکات علی -
۸۷، ۸، ۲۰

روز سه شنبه و ایامه دبیرخانه آموزش و پرورش
شماره: ۸۱۲۱۴
تاریخ: ۸۷، ۸، ۲۰

له لکاه

کاتشک انسه ... به ججهننا صقع ... با لکس
۸۷، ۸، ۲۰
تبرکات علی ...

در کتابخانه

۱۱۰۷۹

اداره محترم آموزش و پرورش بندرعباس

با احترام

با توجه به اینکه می فرمایم از نمایان شرکت کتابخانه (فرصت) ایجاد شده

استفاده نمایم، لذا استدعا می کنم دستور فرمائید نسبت به صدور

آن سطحی صورت مربوط اقدام لازم مبذول گردد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

(Handwritten signature)

م. ج. ک. پ. ۱

۱۱۰۷۹
۱۱۰۷۹
۱۱۰۷۹
۱۱۰۷۹
۱۱۰۷۹
۱۱۰۷۹
۱۱۰۷۹
۱۱۰۷۹
۱۱۰۷۹
۱۱۰۷۹

۷۹، ۷۲،

۲۰۱۷

لله الحمد والمنة
بسلام و احترام

اینهاست که با توجه به ائمه خاندان که یک پانگنی بوده لذا

مسئله است طبق مقررات دستور فرمائید به صورت آن

بانشکر فرموده

افرام لازم العمل کرد



صدیق
۷۹، ۷۲،

۷۹، ۹

« علی بن ابي طالب »

سلام عليكم

اولاد محترم آئیندیش در روزی نهم ۲

احقرم - اینجانب بر کتبی عالی در روزی نهم ۲

اینکه فائز کارت تمام بوده لازم است علی بن ابي طالب بر صدور

آن اقدام لازم منبر و فرمانبر

Handwritten signature and scribbles

Handwritten signature and scribbles

Handwritten signature